رباعیات حکیم خیام نیشابوری

با مقدمه و حواشی

باهتمام

جناب آقای محمد علی فروغی

و

آقای دکتر غنی

تهران

۱۳۲۱

شرکت سهامی چاپ رنگین

در یکی از سالهای نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری واقع شده است. سال وفات او هم بدرستی معلوم نیست ولیکن میدانیم که از پانصد و بیست هجری چندان دور نبوده است.

تفصیل زندگانی خیام مانند احوال همهٔ بزرگان ما مجهول است آنچه یقین است اینست که در ۴۶۷ در سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملک چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبهٔ سال و ماه را موافق قواعد نجومی بدرستی معین کنند جمعی از دانشمندان اهل فن هیئت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و مأمور ساختند تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبهٔ سال شماری و معروف بتقویم جلالی است و خیام یکی از آن دانشمندان و گویا بر همه مقدم بوده است و بنا بود رصد و زیجی هم ترتیب بدهند ولیکن بواسطهٔ کشته شدن خواجه نظام الملک و سپری شدن روزگار ملکشاه آن کار صورت نگرفت.

حکایت کرده‌اند که خیام در نیشابور با حسن طوسی و حسن صباح همدرس بوده معلم

بنام خداوند بخشنده مهربان

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر ملی ماست به همه فنون و معلومات معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و هیئت و نجوم تخصص داشته است اهل نیشابور است و در بیرون آن شهر پهلوی امامزاده معروف محمد محروق بخاک سپرده شده است نامش عمر و کنیه اش ابوالفتح و لقبش غیاث الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است شهرت او بخیام یا خیامی بدرستی معلوم نیست از چه روست ظاهرا پدرش این عنوان را داشته و شاید که او چادر دوز بوده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

راست بود البته تاریخ نویسان بچنین عمر درازی اشاره میکردند و بعلاوه معاصران خیام و کسانیکه نزدیک بزمان او بوده و احوال او را نوشته اند از آن داستان سخنی بمیان نیاورده اند .

آنچه مسلم است اینست که خیام در نزد دانشمندان همچنین بزرگان ، سلاطین منزلتی عظیم داشته است ، در حکمت او را تالی ابو علی سینا میخواندند ، در ریاضیات سرآمد فضلا میشمردند در احکام نجوم هم قول او را مسلم میداشتند اگرچه ظاهرا او خود چندان اعتقادی بدرستی آن احکام نداشته است و نیز یقین است که اگر سنش بصد و صد و بیست سال نرسیده عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از ترتیب تقویم جلالی میدانیم که در حدود پنجاه سال زنده مانده و هنگامی که تقویم را ترتیب داد و از فضلای مسلم بوده و بنابرین البته سی چهل سال عمر داشته است .

مسافرتهائی هم از خیام ببلخ و هرات و اصفهان و حجاز برای حج ذکر کرده اند و در احوال

ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود باینکه پرورش یافتگانش بمقامات
بلند میرسند آن سه جوان بامید اینکه یکی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید با
یکدیگر پیمان میکنند که بهر یک توانا شد همقدم خود را در رسیدن بمال و
جاه یاری کند از قضا حسن طوسی بوزارت رسید و او خواجه نظام الملک وزیر مشهور
سلجوقیان است و بعهد خود وفا کرد و حسن صباح را بخدمت سلطان برد و داستان
او دراز است و خیام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنا
برین از خواجه تقاضا نمود معاش مخصوصی برای او مقرر دارد و بهمین اندازه قناعت کرد
و از علم بکار دیگر نپرداخت .

این داستان اگرچه معروف است ولیکن سند معتبر ندارد و اهل تحقیق باور نمیدارند
از آنرو که اگر راست باشد باید خیام و حسن صباح هر دو نزدیک بصد و بیست سال
عمر کرده باشند و این اگرچه عقلا مانعی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر

علمی دیگر دارد که همه بسیار کوچک و مختصر است و روی هم رفته میتوان تصدیق کرد که خیام پرگوئی را خوش نداشته است اما این صفت اگر حسن نباشد عیب نیست و در هر صورت دلالت بر بخل و خست ندارد مگر اینکه فرض کنیم کسانیکه این نسبت را بخیام داده اند شخصاً از این صفت او آگاه بوده اند .

خیام اگرچه در درجهٔ اول از علم و فضل بوده است عامهٔ مردم او را بسبب رباعیاتش میشناسند و جای بسی تأسف است که هرچند خیام را این رباعیات نامی ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر او را ندانسته و تصوراتی در بارهٔ او کرده اند که میتوان گفت مظلوم شده است عابدان و مقدسان خشک کلمات او را کفر آمیز دانسته و عامهٔ مردم او را شرابخوار پنداشته و باشعار او فقط از نظر تحریض و ترغیب میخوارگی نگریسته اند و جماعتی بهمین جهت و بنا بر اینکه او را بی اعتقاد بمبدأ و معاد فرض کرده اند هواخواه او شده اند و مقدسین از آن رو مطعونش شمرده اند

او گفته اند در تصنیف و تعلیم بخل داشت و تندخو بود و تندخوئی او را میتوان تصدیق

کرد چون از سخنش پیداست که بسیار حسّاس بوده و بنابرین از ناملایمات زود

و بشدت متألم میشده و البتّه تندخوئی میکرده است. امّا بخل در تعلیم و تصنیف

اگر باستنباط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف فراوان ندارد

و وقتی غزالی از او پرسید نقطهٔ قطب بر نقاط دیگر فلک چه رجحان دارد که قطب

شده است او بقدری در مقدمات شرح و بسط داد که پیش از رسیدن به نتیجه

هنگام نماز شد و سخن را بریدند اینها دلیل نمیشود اینکه تصانیف خیّام بسیار نیست

حق اینست که تصنیف کردن کار رواجی نیست و هر دانشمندی طبع تألیف و تصنیف

ندارد و اهل علم وقتی باینکار دست میبرند که ضرورتی پیش آید چنانکه خیّام چون در فن

جبر و مقابله معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که

معروف است و اثر مهمّ او در علم هیأت است. رسالات دیگر هم در موضوعات

از رباعیات بخیام نسبت داده اند ولی از افسانه هائیکه در بارهٔ خیام ساخته اند

استفاده میکنیم که معلوم میشود در نفوس مردم وقعی بزرگ داشته است زیرا که

طبیعت عامه براینست که هرکس را بزرگ یافتند در بارهٔ او افسانه میسازند

و امّا کسانیکه خیام را میخواره دانسته و بی اعتقاد پنداشته اند در اشعار و احوال

او تعمق لازم نکرده اند یا مانند غزالی معتقد بوده اند براینکه هرکس حکیم است کافر است

و میدانیم که امثال شیخ الرئیس ابو علی سینا هم باین درد مبتلا بوده و این رباعی را

از قول آن فیلسوف یگانه نقل کرده اند :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چون من و آنهم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

این رباعی را هم بحکیم خیام نسبت میدهند اگرچه گمان نمیرود از او باشد از هرکس

هست شاهدی برمدعای ماست میگوید :

وبعضی برای اینکه او را از مردودی بیرون آورند این افسانه را ساخته اند که وقتی خیام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزه شرابش شکست و ریخت و خیام از می خوردن باز ماند پس این رباعی را سرود :

ابریق میِ مرا شکستی ربّی — بر من دَرِ عیش را ببستی ربّی
من می خورَم و تو میکنی بدمستی — خاکم بدهن مگر که مستی ربّی

چون این سخن کفرآمیز را گفت فوراً بکیفرش رسید و رویش سیاه شد پس این رباعی دیگر را ساخت

ناکرده گناه در جهان کیست بگو — آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

و چون این قسم اعتذار کرد خداوند او را بخشید و رویش دوباره سفید شد .

حاجت بتوضیح نیست که این داستان کودکانه است و آن دو رباعی هم هیچیک از خیام نیست و جعل کننده همین داستان ساخته یا از دیگرانست و مانند بسیاری

شاعر پیشه بود مردم بهمان نظر با و مینگریستند بنا بر این حکما، و علما، از اینکه شاعر خوانده

شوند احتراز میکردند. امّا صاحبان طبع شعر در ایرانیان خاصه میان دانشمندان

فراوان بوده اند چنانکه از اکثر فضلای ایرانی بیش یا کم اشعاری منقول است ولی

اهل علم بهمان علت که گفتیم اگر هم طبع شعر داشتند همه نوع شعری نمیسرودند و کم کم عادت

براین جاری شد که این قسم اشخاص قوهٔ شاعری خود را بسرودن رباعیات بروز میدادند

رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از

دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اوّل و دوّم و چهارمش بر یک قافیه است

و در مصراع سوم گوینده اختیار دارد که همان قافیه را بیاورد یا نیاورد و رباعی دیگر

معیّنی است که برای آسانی ضبط آن گفته اند بوزن این عبارتست: لاحول لاقوة الاباالله

رباعی مشکلترین اقسام شعر است زیرا با شروط و قیودی که برای آن مقرر شده با اینکه چون

دو بیت بیشتر نیست مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گوینده

با این دو سه نادان که چنین میدانند — از جهل که دانای جهان ایشانند

خر باش که این جماعت از فرط خری — هرکو نه خراست کافرش میخوانند

تحقیق امیست که خیام اصلا شاعری پیشه خود نساخته و مقام او اجل از آن بوده است

نه از آنجهت که شعر امری حقیراست و شاعر شأنی ندارد بلکه از آنرو که کسانیکه شاعری

پیشه میکردند غالبا اوقات خود را برای استفادهٔ مالی بمداحی بزرگان

و مجلس آرائی و مزاج گوئی و منادمت ایشان میگذرانیدند و در اعمال خوش گذرانی

آن طبقه که غالبًا اهل فسق و فجور بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید

محفوظ نمیداشتند و امثال فردوسی و ناصرخسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری متین

و عفیف و با مناعت بوده نادر بودند و شیخ عطار و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی

و خواجه حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوفی کمتر

نیست هنوز بعرصه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز هرکس

مانند بسیاری از کوتاه نظران خشک و جامد نبوده است که در جستجوی حقایق امور جهان طبیعت بتکرار کلمات فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همه دانشمندان حقیقی پس از آنکه تمام معلومات کتابی را فرا گرفته برخورده است باینکه راز دهر گشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که جهان حقیقتش چیست و برای چیست چرا میآئیم و کجا میرویم اگر زندگی اصل است و امری جدی است چرا میمیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار مفاسد زندگی میکنند پس با آن حس لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجوه مختلف در رباعیات چند پرورده است و این ناله ایست که تنها از گلوی خیام بیرون نیامده و بلکه هر کس اندکی قوه تنبه و عبرت دارد همین مسئله را طرح میکند و هر چه هوشمندتر باشد ناله اش جانسوزتر است .

کسانیکه رباعیات خیام را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته اند غافل بوده اند که این جستجوی حقیقت با دین و ایمان منافی نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی یا دلایل فلسفی

باید طبعی توانا داشته باشد و بتواند معنی بلند و پسندیده تمام کاملی در منظومه باین کوچکی بگنجاند بلکه آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصراعی ادا شود که آنرا مصرع آخر رباعی قرار میدهند و سه مصرع دیگر برای مستعد کردن کلام جهت ادای آن معنی است

باری معلوم میشود خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعر غرا نیز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یافته تفننی میخواسته شعری میسروده است و مانند اکثر اهل علم معانی که بخاطرش میرسیده بصورت رباعی درمیآورده است و رباعیات او شاهکارهائی است که هریک شأن و منزلت یک منظومه گرانبها دارد .

از تأمل در رباعیهای خیام بخوبی روشن میشود که نه شاعر بذله گو بوده و نه از گفتن این رباعیها اظهار هنر شاعری در نظر داشته است گذشته از ذوق سرشار و طبع غرا که مقتضی میشده است که گاهی شعری بسراید ذهنی متفکر و متتبع داشته است و در عالم حکمت و فلسفه

که این شعر است و لحن سخن شعری غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است و هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد .

و همچنین است جواب آنکس که از رباعیات خیام استنباط میکند که او شرابخواره یا فاسق بوده است و غافل است از اینکه در شعر غالباً می و معشوق بنحو مجاز و استعاره گفته میشود و از این بیان مقصود آن تأویلات خشک نیست که مثلاً در شعر حافظ می دوساله را بقرآن و محبوب چارده ساله را به پیغمبر تأویل میکنند ولیکن شک نیست که در زبان شعرا غالباً شراب مبنی وسیله فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجه بدقایق و مانند آنست وقتیکه خیام میگوید دم را غنیمت بدان و شراب بخور که بعمر اعتباری نیست مقصود اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را بیهوده تلف مکن و خود را گرفتار آلودگیهای کثیف دنیا مساز و اگر در رباعیاتش که زننده مینماید طعن و استهزا به مردمان کوتاه نظر و خشک و جامد است که در هر مورد یک نکته را می بینند و از هزار نکته دیگر غافل میشوند و بغرور و جهالت میافتند .

بوجود صانع مدرک یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بگوید

من از کار دنیا سر در نیاوردم یعنی حکمت کار خدا را نیافهم بلکه اگر نگوید عجب است زیرا که

فهم بشر از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود بشر نبود و اگر این اقرار

بجهل و اظهار حیرانی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود ما عرفناک حق معرفتک ؟ حق اینست

که آنکس که این پرسشها را میکند و پندار است زیرا معلوم میشود بحقیقتی قائل است که آنرا در نیافته

و میجوید اما آنکه بهیچ حقیقتی قائل نیست و دنیا را هیچ و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف

و اتفاق میداند فکرش آسوده است و چیزی ندارد که بجوید .

پس کسیکه خیام را از جهت اظهار حیرانی در کار جهان سرزنش میکند ملتفت نیست که خود

نیز چیزی در نیافته است و جهل مرکب دارد یا معنی حرفش اینست که حقیقت منم سر اطاعت

پیش بیار و فضولی مکن و عقلی را که خدا بتو داده و تا حقیقت بجوئی کنار بگذار و این در شرع

حکمت و معرفت کفر است و اگر اعتراض اینست که چرا باین بیان میگوئی فراموش کرده است

وازخاک ماخشت سرخم میسازند .

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و برباعیاتش معنی تصوفی داده اند اشتباه است .
ممکن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد گاهی اوقات
هم افکارش باعقاید صوفیان سازگار میشود بنابراینکه اصول تصوف باحقیقت سازگار است
ولیکن دلیلی نیست براینکه او رسماً صوفی بوده باشد و در هرحال اکثر رباعیاتش صوفیانه نیست .
بعضی هم گفته اند مذهب تناسخ داشت اما مأخذ این ادعا معلوم نیست و بعلاوه اگر
خیام تناسخی بوده چرا اگر در رباعیات خود اظهار تأسف میکند که میمیریم و برنمیگردیم
و چرا این اندازه ازمرگ متأثر است .

اما خصایص کلام خیام : نخست اینکه درنهایت فصاحت و بلاغت است در سلاست
و روانی مانند آب ساده و از تصنع و تکلف فرسنگها دوراست و در پی آرایش سخن خود
نیست صنعت شاعری بخرج نمیدهد بتخیلات شاعرانه نمیگوید بهمه متوجه معانی است که منظور نظر

از این طول کلام مقصود تنها دفاع و تبرئهٔ خیام نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع ما مستغنی است.
غرض اینست که عوام و نوآموزان متنبه شوند که از اشعار خیام و حافظ و مانند آنها سوء استفاده
نکنند و چنین نپندارند که آن بزرگواران ما را بسوی میخوارگی و فسق و کفر و زندقه سوق میدهند
بلکه عکس آنست و شاهدهای ما اینست که بزرگانی از معاصران خیام می بینیم که نسبت
باو نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و حجة الحق خوانده و هیچیک
میخوارگی و فسق و فجور یا فساد عقیده یا بی مبالاتی باو نسبت نداده اند از این گذشته در عصر
خود ما دانشمندانی مانند مرحوم حاجی ملا هادی حکیم سبزواری میشناسیم که همه تصدیق دارند
که زندگانی پاک بی آلایش پر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع بسر میبرده و
هدایت بندگان خدا را در تکمیل ایمان و عقیدهٔ دینی وظیفهٔ خود میدانسته اند چنانکه
در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینهمه در شعر همان معانی حافظ و خیام را میپرورند
و همواره از می و معشوق و جام باده گفتگو میکنند و بیاد می آورند که فرداست که در میگذریم

ومنشا این تذکر و تأسف دائمی او بر مرگ شده اند و از تحقیق برمیآید که از مرگ بیم داره زیرا
کسیکه از مردن میترسد این اندازه اصرار در یادآوری مرگ نمیورزد بلکه تا میتواند خود را
منصرف و غافل میسازد .

خاصیت دیگر کلام خیام سنگینی و متانت و مناعت اوست بذله گوئی نمیکند اهل مزاح و مطا
نیست متعرض مردم نمیشود با کسی کار ندارد پیداست که حکیمی است متفکر و متذکر سخن نمیگوید مگر برای
اینکه نکته را که بخاطرش رسیده ابراز کند دنبال سخن‌سازی و لفاظی نیست همه مستغرق فکر خود است
و چون درست بنگری مدار گردش بر دو سه مطلب بیش نیست و آن تذکر مرگ است و تأسف
بر ناپایداری زندگانی و بی اعتباری روزگار و اینکه بیخبریم و هرچه جستیم نیافتیم و ندانستیم
کجا آمده ایم و چرا میرویم . مرد هوشیار البته از تفکرات او پند و عبرت بسیار میتواند
گرفت اما خیام در مقام تصریح به نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجاز و کم سخنی که شیوهٔ
اوست اکتفا میکند باینکه عمر را غنیمت شمار و خوش باش و اگر درخانه کس است یک حرف بس است .

اوست در رباعیات او آنچه بصورت ظاهر خیالات شاعری مینماید در واقع تفننه و تفکر

بنکات و دقایق است سبزه می پسندد و فوراً متنبه میشود که این سبزه از خاک رسته و آنچه

امروز خاک است دیروز تن و اندام مردمان بوده است بکاخ ویران مینگرد و بیاد

میآورد که در این کاخ پادشاهان میزیستند و امروز قرارگاه وحش و طیر است؛ آسمان و

ستارگان می بیند و بفکر فرو میرود که سرگردانی این اجرام برای چیست و مدبر آنها کیست

دیگر از خصایص خیام ذوق لطیف و حس شدید اوست با اینکه قصد شاعری ندارد از دیدن مناظر

زیبای طبیعی و گل و سبزه و کیفیت شام و بامداد و مهتاب و ابر و باران و مانند آنها بی اختیار

طبعش باهتزاز میآید و در ضمن تفکراتی که دارد بدو کلمه بآنها اشاره میکند چنانکه عالمی از صفا و طراوت

در نظر جلوه گر میسازد و مخصوصاً چیزی که در کلام خیام جلب توجه میکند تأثری است که از مرگ جوانان

خوش اندام و مقبول و نگاران خورشید رخان زهره جبینان در می یابد چنانکه گوئی عزیزی

یا عزیزانی از زن و فرزند یا محبوبان و یاران داشته که از رفتن خود داغ بر دل او گذاشته اند

از آنها را امیدانیم اکثریت رباعیاتی که ما توانستیم با و منتسب کنیم بدو بیت نیز رسد و در مجموعه

که ما فراهم ساخته‌ایم طریقی که برای یافتن رباعیات خیام اختیار کرده ایم جای دیگر

بیان نموده ایم اینجا همینقدر خاطرنشان میکنیم که برای ما یقین حاصل است که کمتر رباعی

از خیام در دست است که از این مجموعه ترک شده باشد امّا نمیتوانیم ادّعا کنیم که هرچه

در این مجموعه هست از خیام است فقط میگوئیم ممکن است این رباعیها از خیام باشد

و گمان خود ما اینست که رباعیهائیکه بتحقیق از قلم خیام بیرون آمده بدویست بلکه

بیکصد هم نرسیده است بنابر اینکه در این رباعیات که جمع آوری شده یک معنی

بارها تکرار یافته و میتوان استبعاد کرد که کسی مانند خیام این اندازه تکرار در سخن روا

بدارد خاصه اینکه بعقیدهٔ ما بنای خیام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دائما

رباعی بسازد و یک معنی را همواره تکرار کند. رباعیات خیام تراوش تأثرات

و تفکرات اوست ممکن است یک معنی چندین بار بخاطرش خطور کرده و هربار بوجهی بزبان

البته این تفکرات و تذکرات منحصر بخیام نبوده و نیست بخنسرایان و دانشمندان دیگر پیش از او

و بعد از او چه از ایرانیان و چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند، اختصاص

خیام بیشتر بشیوه بیان اوست و گرنه میتوان گفت از پیشینیان خود اقتباس هم کرده است.

از شعرای عرب ابوالعلای معری که حکیم نیشابوری اگر زمان او را درک کرده باشد

در کودکی بوده افکارش برباعیات خیام خیلی نزدیک است از ایرانیان متقدم بقین است

که خیام نظر بوی نظر داشته است و قرائنی در دست هست بر اینکه متوجه افکار شعرای

دیگر هم بوده است. کسانیکه از او اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت

رباعی و چه در انواع دیگر شعر بسیارند اما سخنسرائی که اشعارش مخصوصاً خیام را بیاد میآورد

خواجه حافظ است.

نظر بتوجهاتیکه درباره کلام خیام کردیم در می یابیم که چرا در سخنسرائی آثار او کم است رباعیاتی

که باو نسبت داده اند بهزار انست اما یقین است که همه آن رباعیات از او نیست و بعضی

که آن بزرگوار شهرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است و این گوهر گرانبها نیز حال بسیاری از نفایس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشهٔ فراموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپائیان و امریکائیان پی بآنها بردند و جلب توجه نمودند.

پس مقام علمی خیام وقتی معلوم شد که کتاب جبر و مقابلهٔ او نخستین بار در پاریس چاپ رسید و بزبان فرانسه ترجمه شد و مکشوف گردید که حکیم نیشابور از کسانی است که فن جبر و مقابله را رو بکمال برده و حل معادلات جبری را مبلغی ترقی داده و قدرت ریاضیون را بر محاسبه بسی افزوده ساخته است، بازار رباعیات خیام هم وقتی گرم شد که لطیفه شاعر با ذوق انگلیسی فیتزجرلد نام یک عده از آنها را بشعر انگلیسی در آورد با توجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یک منظومهٔ انگلیسی بصورت یکصد و یک رباعی قرار داد و آن براستی شاهکاری گرانبهاست که بر انگلیسی

آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای یک معنی باندازهٔ تنوع بکار برده که همه

بدیع و دلپسند است اما یقیناً رباعیات او بآن فراوانی که مردم تصور کرده اند

نبوده است و احتمال میرود که چون سخن خیام از آغاز بسیار دلنشین واقع شده

گویندگان دیگر از او تقلید و پیروی کرده اند و گفته های ایشان عمداً یا سهواً بخیام

منسوب شده است و نیز چون خیام بسرودن رباعی معروف شده بود مردمان

سخن ناشناس بسیاری از رباعیات را هم که بهیچوجه با افکار خیام مناسبت

ندارد باو نسبت داده اند و هر کس هر رباعی را که بمذاق خود یافته از خیام دانسته

و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیام از دیرگاهی مرغوب و پسند آمده و حکیم نیشابور سرآمد رباعی سرایان

شناخته شده بود و گاهی میگفتند چنانکه فردوسی در رزمسازی و سعدی در غزلسرائی

در نخستین پایه اند خیام هم در سرودن رباعی این مقام را دارد اما حق اینست

روش ما در اختیار رباعیات حکیم خیام

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی تعیین و تشخیص رباعیات خیام است. پس از آنکه این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم کم دانشمندان ایشان باین نکته پی بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه های منسوب بخیام دیده میشود نمیتواند از او باشد و از پی وسیله برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که براستی از خیام است تشخیص دهند، در این زمینه آنچه ما آگاهیم از اروپائیان کسانیکه بیشتر کار کرده اند والنتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی و فریدریخ رزن دانشمند آلمانی و آرتور کریستن سن محقق دانمارکی است و طریق اختیاری ایشان یکی اینست که رباعیاتی که از دیگران است در دواوین و مجموعه ها بیابند و از مجموعهٔ خیام بیرون کنند، دیگر اینکه رباعیاتی را که نام خیام در آنها هست مورد تحقیق قرار دهند، دیگر اینکه نسخه های کهنه از مجموعهٔ رباعیات خیام را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های معتبرتر بیشتر تکرار شده اختیار کنند. البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور نداشته اند

زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد بعضی گفته اند منظومهٔ فیتزجرلد بهتر از اصل رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایکاش که حافظ و سعدی و بزرگان دیگر ما هم مترجمانی مانند فیتزجرلد پیدا میکردند تا صاحب نظران دنیا ببینند که ذوق ایرانی از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان بیرون ریخته است .

باری چون منظومهٔ فیتزجرلد رباعیات خیام را محل توجه ساخت بزودی اهل ذوق همهٔ کشورها و ملل خارجه بآنها سرگرم گردیدند و بجمیع زبانها ترجمه شد و هزارها بار بانواع و اقسام کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و مزین بچاپ رسید چنانکه شماره نتوان کرد و امروز هیچ صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام بیخبر باشد بنابرین فیتزجرلد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدارند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قدردانی او فرو نگذارند .

روش ما در اختیار رباعیات حکیم خیام

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی تعیین و تشخیص رباعیات خیام است. پس از آنکه این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم کم دانشمندان ایشان باین نکته پی بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه های منسوب بخیام دیده میشود نمیتواند از او باشد و از پی وسیله برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که براستی از خیام است تشخیص دهند، در این زمینه آنچه ما آگاهیم از اروپائیان کسانیکه بیشتر کار کرده اند والانتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی و فردریخ رزن دانشمند آلمانی و آرتور کریستین سن محقق دانمارکی است و طرق اختیاری ایشان یکی اینست که رباعیاتی که از دیگران است در دواوین و مجموعه ها بیابند و از مجموعهٔ خیام بیرون کنند، دیگر اینکه رباعیاتی را که نام خیام در آنها هست مورد تحقیق قرار دهند، دیگر اینکه نسخه های کهنه از مجموعهٔ رباعیات خیام را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های معتبر تر بیشتر مکرر شده اختیار کنند. البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور نداشته اند

زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد بعضی گفته‌اند منظومهٔ فیتز جرلد بهتر از اصل

رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی

بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایکاش که حافظ و سعدی و بزرگان

دیگر ما هم مترجمانی مانند فیتز جرلد پیدا میکردند تا صاحب‌نظران دنیا ببینند که ذوق ایرانی

از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان بیرون ریخته است .

باری چون منظومهٔ فیتز جرلد رباعیات خیام را محل توجه ساخت بزودی اهل ذوق همه کشورها

و ملل خارجه بآنها سرگرم گردیدند و بجمیع زبانها ترجمه شد و هزارها بار بانواع و اقسام

کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و مزین بچاپ رسید چنانکه شماره نتوان

کرد و امروز هیچ صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام بیخبر باشد بنابرین

فیتز جرلد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدارند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قدر

دانی او فرو نگذارند .

یک نسخه بدست آورده که در پایان آن رقم ۷۲۱ دیده میشود ولیکن چون کتاب
بخط نستعلیق است ممکن نیست در آن سال نوشته شده باشد و آن رقم نباید تاریخ کتابت
باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموعه را متقدم بر سده دهم نمیدانند .
پس کهنه ترین مجموعه هائیکه دیده ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات حکیم نیشابور
فراهم آمده است و چون میدانیم که تدوین کنندگان هیچگاه نه دقت واهتمام لازم بکار
برده اند که گفته های بزرگان را عیناً نقل کنند و نه بصیرت کافی داشته اند که آنها را درست تشخیص دهند
وانیکار را بسیار سرسری گرفته اند بهیچیک از نسخه های رباعیات خیام که موجود است اعتماد
نمیتوان کرد بلکه از مطالعه همه یقین حاصل میشود که آن رباعیات از گوینده های مختلف است
طرفه تر هم که در کوفتکی بنظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعه ها و دواوین پیدا
کنیم ما را بمقصود نمیرساند زیرا نسبت بشعرای دیگر هم این معامله شده است و از کجا
معلوم است که از رباعیات خیام داخل دواوین دیگران نکرده باشند چنانکه

و ساعی بوده اند که دریابند کدام رباعیات با فکر خیام مناسبت دارد .

خود ما از دیرگاهی و پیش از آنکه بدانیم دانشمندان اروپا باین فکر افتاده اند متوجه شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیام درمجموعه ها دیده میشود بسیار ناجور است و نه از جهت معنی بایکدیگر مناسبت دارد نه ازجهت لفظ. گذشته از اینکه نظر باحوال خیام که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیشه نساخته بود نمیتوانستیم قبول کنیم که او اینهمه رباعی گفته باشد. اما تحقیقات دانشمندان اروپائی هم ما را قانع نساخته و معتقدیم که کاملاً پی بمقصود نبرده اند .

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه هائی از مجموعه رباعیات بدست آید که در زمان خود خیام یا نزدیک بعصر او تدوین شده باشد ولیکن تاکنون چنین نسخه یافت نشده و ظاهر اینست که بعد ها هم نخواهد شد و کهنه ترین مجموعه هائی که در کتابخانه های داخله و خارجه موجود است در اواسط سده نهم هجری گرد آمده است. فریدریخ رزن فاضل آلمانی

بخیام یا نقل از قول خیام است مانند این رباعی ؛

خیام تنت بخیمه ماند راست سلطان روح است و منزلش دار فنات
فراش اجل ز بهر دیگر منزل ویران کند این خیمه چو سلطان برخاست

که ظاهراً مولانا جلال الدین در جواب خیام گفته است واین رباعی ؛

تا بتوانی خدمت رندان میکن بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخنی راست ز خیام آید می میخور و ره میزن و احسان میکن

که بکلام خیام نمیآید ومیتوان معتقد شد که دیگری گفته ومقصودش استناد بقول خیام

در مجموعه که آنرا اشعار العارفین نام گذاشته اند و نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است

رباعی چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست را بصائب نسبت داده اند در صورتیکه

ما آن رباعی را در مجموعه هائی دیده ایم که مسلماً پیش از صائب ترتیب داده شده است

باری رباعیات منسوب بخیام هزاران است و بر ما روشن است که اکثر این

رباعیات از خیام نیست و از همین نسخه های بالنسبه کهنه که موجود است و در سده

نهم و دهم استنساخ شده این فقره استفاده میشود چه با همه بی مبالاتی

که تدوین کنندگان داشته اند عدد رباعیات هیچیک بپانصد و پنجاه نمیرسد و این دلیل است

بر اینکه در سده نهم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن مجموعه ها نکرده اند

پیش از پانصد و پنجاه رباعی تقریباً بخیام نسبت نداده اند .

و اما رباعیاتی که نام خیام در آنها هست اولاً معدود است و در دوی دو انگیده،

ثانیاً آنها را هم نمیتوان مطمئن شد که از خیام باشد چه بعضی را می بینیم که با خطاب

مقراض اجل طناب عمرش ببرید   فراش قضا برایگانش بفروخت

چنانکه دکتر رزن توجه کرده یقین است که دیگری در بارهٔ خیام گفته است و رباعی که مصرع اولش اینست: خیام زمانه از کسی دارد ننگ. در نسخهٔ کهنه‌ای چنین دیده میشود: ایام زمانه از کسی دارد ننگ. و یقین است که این وجه صحیح است پس روی همرفته میتوان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنهاست قطعاً از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است لفظ خیام در آنها کلمهٔ دیگری بوده و سلیقهٔ بعضی اقتضا کرده است که تبدیل بخیام شود زیرا که در موارد دیگر دیده ایم که نظیر اینکار را کرده اند مخصوصاً نسبت بخواجه حافظ که بعضی از غزلها از شعرای دیگر گرفته و تخلص آنها را تبدیل و بنام حافظ نموده و داخل دیوان او کرده اند و در رباعی بابا افضل که مصرع اولش اینست

بوده است و این دو رباعی :

از من بر مصطفی رسانید سلام — وانگاه بگوئید با عزاز تمام
کای سید هاشمی چرا دوغ ترش — در شرع حلال است و می ناب حرام

و :

از من بر خیام رسانید سلام — وانگاه بگوئید که خامی خیام
من کی گفتم که می حرام است ولی — بر پخته حلال است و بر خام حرام

پیداست که گفتهٔ کم خردان است و این رباعی :

خیام که خیمه های حکمت میدوخت — در کورهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت

تا بتوانیم بگوئیم بنابراین میزان و از روی این مأخذ فلان رباعی از خیام هست یا نیست.
برای اینکه این مأخذ و میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم
که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات شیوه و مذاق
و سبک خیام را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخه های کهنه موجود است
هر یک را که با آن سبک و شیوه موافق یافتیم مقبول و هر یک را مخالف دیدیم
مردود بدانیم.
خوشبختانه در نتیجه جستجوهای خود یا یا تجسسات دیگران از گوشه و کنار رباعیهائی
چند یافتیم که تا اندازه که در این امور میتوان اطمینان حاصل کرد برما یقین دست داد که
آن رباعیها از حکیم نیشابور میباشد و شرح مطلب از اینقرار است:
۱- شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد در ضمن طعن بر حیرت
و ضلالت فلاسفه این دو رباعی را از خیام نقل میکند:

افضل و یدی که آنچه دیدی هیچ است. کلمهٔ افضل را بدل بدنیا کرده و رباعی را
بخیام نسبت داده اند و دربارهٔ حکیم نیشابور اصلاً شبهه میتوان کرد که او براستی
خود را خیام خوانده باشد بلکه چنین بنظر میرسد که عنوان خیام متعلق بپدر او بوده است
و از معاصران و کسانیکه نزدیک بعد او بوده اند ندیده ایم که کسی حکیم را خیام
بخوانند و هرجا نام او را میبرند خیام یا خیامی را پس از اسم پدرش ابراهیم
میآورند یا او را ابن خیام مینامند و میتوان معتقد شد که حکیم را در عصر خودش
خیام نمیگفتند و بعدها بر حسب انتساب پدرش و بر سبیل مسامحه معروف بخیام شده است.
پس فقط راهی که باقی میماند اینست که یک یک از رباعیات را بمحک ذوق
و معرفت بزنیم و انگشت ردّ و قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالاً مسلم است
که خیام رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بوده است
ولی برای این مقصود نیز باید میزان و مأخذی در دست داشته باشیم

چندین سر و پای نازنین از سر دست   بر مهر که پیوست و بنام که شکست

چون تاریخ جهانگشا در ۶۵۸ یعنی در حدود یکصد و چهل سال پس از وفات خیام تألیف شده و نظر باعتبار قول مصنف کتاب این رباعی را نیز میتوان از خیام دانست بعلاوه در تاریخ وصاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً دویست سال پس از وفات خیام تألیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است :

هر ذره که بر روی زمینی بوده است   خورشید رخی ز هره جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان   کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست   آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست   کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صور عیب کراست

و چون مرصاد العباد در حدود یکصد سال بعد از وفات خیام ۶۲۰ تصنیف شده بالحن نگارش شیخ نجم الدین میتوان مطمئن شد که آن دو رباعی از اوست

۲- در تاریخ جهانگشای جوینی این رباعی از قول خیام نقل شده است :

اجزای پیاله که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست

چنین عنوان کرده است « در معانی حکیم عمر خیام » مجموع رباعیاتی که در این کتاب بنام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که دو رباعی از آنها مکرر است و بنابراین سی و یک رباعی میشود و بزرگترین مجموعه از رباعیات خیام است که پیش از این و هم جمع آوری شده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود عکس اوراق کتاب نزهة المجالس را توسط دانشمند ارجمند آقای حسین دانش از استانبول خواستیم و آن سی و یک رباعی را در اینجا نقل میکنیم :

تا راه قلندری نپوئی نشود رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان آزاد بترک خود نگوئی نشود

یک روز ز بند عالم آزاد نیم یکدم زدن از وجود خود شاد نیم

این رباعی در مجموعهٔ سوم که بعد ذکر خواهیم کرد و نیز در کتاب فردوس التواریخ که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خیام مذکور است .

این سه فقره یعنی این چهار رباعی را که در این سه کتاب نقل شده ژوکوفسکی تذکر داده و دکتر رزن هم در مقدمهٔ مجموعه که از خیام بچاپ رسانیده یاد کرده است .

٤ـ مسیو ریتر مستشرق آلمانی اخیراً در یکی از کتابخانه های استانبول مجموعه از رباعیات بنام نزهة المجالس یافته است تقریباً مشتمل بر چهار هزار رباعی از شعرای بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دویست سال پس از وفات خیام کتابت شده است گرد آورنده این رباعیات آنها را منقسم بهفده باب نموده و در هرباب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص از قبیل مدح و ذم و دعا و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی از خیام آورده است و بعلاوه یک باب هم تخصیص بخیام داده و آن باب را

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو
گردی و نسیمی و شراری و دمی است

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چکنم که بی تقاضای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
در هر قرنی بزرگواری بوده است
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین
آن مردمک چشم نگاری بوده است

شاگردی روزگار کردم بسیار   درکار جهان هنوز استاد نیَم

هرگز دل من ز علم محروم نشد   کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز   معلومم شد که هیچ معلوم نشد

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم   ایزد داند که آنچه او گفت نیَم
لیکن چو در این غم آشیان آمده ام   آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

ماییم که اصلِ شادی و کانِ غمیم   سرمایهٔ دادیم و نهادِ ستمیم
پستیم و بلندیم .... و کمیم   آیینه زنگ خورده و جام جمیم

یک جرعه می کهن ز ملکی نو به   وز هرچه نه می طریق بیرون شو به
در دست به از تخت فریدون صد بار   خشت سر خم ز تاج کیخسرو به

در دهر چو آواز گل تازه دهند   فرمای بتا که می باندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ   فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

گیرم که باسرار معما نرسی   در شیوهٔ عاقلان همانا نرسی
از سبزه و می خیز بهشتی بر ساز   کآنجا به بهشت یا رسی یا نرسی

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم   یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخوردم   اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آزرم فشان
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

هر راز که اندر دل دانا باشد
باید که نهفته تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد دُر
آن قطره که راز دل دریا باشد

هم دانهٔ امید به خرمن ماند
هم باغ و سرای بی تو و من ماند
سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
با دوست بخور گر نه به دشمن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتمی
هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود
ای کاش سوی عدم دری یافتمی

آنرا که بصحرای علل تاخته اند
بی او همه کارها بپرداخته اند
امروز بهانهٔ درانداخته اند
فردا همه آن بود که درساخته اند

خورشید بگل نهفت می نتوانم
و اسرار زمانه گفت می نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خرد
دری که ز بیم سفت می نتوانم

رفتم که درین منزل بیداد بدن
در دست نخواهد بجز از باد بدن
آنرا باید بمرگ من شاد بدن
کز دست اجل تواند آزاد بدن

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
دل را بچنین غصه دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

گر کار فلک به عدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

هر یک چندی یکی برآید که منم
با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارکِ او نظام گیرد روزی
ناگه اجل از کمین درآید که منم

عمری است مرا تیره و کاری است نه راست
محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
ما را ز کسی دگر نمی‌باید خواست

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
بر مهر که پیوست و بکین که شکست

از کوزه گری کوزه خریدم باری — آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود — اکنون شده ام کوزهٔ هر خماری

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست — از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که در کف مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد قزوینی چندین سال پیش ازین مجموعهٔ از نخبهٔ اشعار کشف کردند بنام مونس الاحرار فی دقایق الاشعار و آنهم بچندین باب منقسم و یک باب بش برباعیات تخصیص یافته سپس یک باب دیگر هم مخصوص رباعیات خیام دارد و سیزده رباعی از حکیم نیشابور در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۷۴۱ یعنی ده سال پس از نزهة المجالس تحریر آمده و ازاین دو کتاب معلوم میشود در اوایل

زآوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جمالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود

بشنو سخن از زمانه سازآمدگان
می خواه مروّق بطراز آمدگان
رفتند یکان یکان فراز آمدگان
کس می ندهد نشان ز باز آمدگان

در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
از دسته هر کوزه برآورده خروش
صد کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی
تا بخرامیم گرد باغ و لب جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست
برخیز و بجام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه ماست
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد
یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

سده هشتم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارای شیوه و مذاق مخصوص میدانسته اند سیزده رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده اینست:

عالم اگر از بهر تو می آرایند   مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند   بربای نصیب خویش کت بربایند

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد   خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست   از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وقت سحر است خیز ای مایه ناز   نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی   وانها که شدند کس نمی آید باز

می خور که فلک بهر هلاک من و تو — قصدی دارد بجان پاک من و تو

در سبزه نشین و می روشن میخور — کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دائم اندر تفتی

می خور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

البته توجه فرموده اید که ازاین سیزده رباعی یکی «دومی» در رباعیات زینهٔ المجالس است ویکی «یازدهمی» از رباعیات مذکور در مرصاد العباد است

۶- فاضل گرامی آقای سعید نفیسی چندین سال پیش ازین در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی جنگی از منشآت و اشعار سراغ کردند که در سال ۷۵۰ یعنی نه سال پس از مونس الاحرار کتابت شده واین یازده رباعی در آن جنگ بنام خیام مندرج است :

ایام زمانه از کسی دارد ننگ   کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه و ناله چنگ   زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت   کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند   زان روی که هست کس نمیداند گفت

ای پیر خردمند پگه تر برخیز   وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز   مغز سر کیقباد و چشم پرویز

دوری که در او آمدن و رفتن ماست   او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست   کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی ... با باده لعل باش و با سیم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد ... از سبلت چون تویی و ریش چو منی

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم ... پس بی می و معشوق خطائیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم ... چون من مردم جهان چه محدث چه قدیم

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی ... معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار ... تا عمر گرانبها بدان نفروشی

گر چه غم و رنج من درازی دارد ... عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر دهر مکن تکیه که دوران فلک ... در پرده هزار گونه بازی دارد

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هرکس بمراد خویش یک یک بروند
این کهنه جهان بکس نماند باقی
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آرند یکی و دیگری بربایند
بر هیچکسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز اینقدر ننمایند
پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

از جرم گِل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات کلّی را حلّ
بگشادم بندهای مشکل بحیل
هر بند گشاده شد بجز بند اجل

برخیز بتا بیا ز بهر دل ما
حلّ کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کنند از گِل ما

باین ترتیب پنجاه و سه رباعی یافته‌ایم که در انتساب آنها بخیام تشکیک نمی‌رود زیرا

چون این انتساب همه از اوایل سدهٔ هفتم تا نیمهٔ سدهٔ هشتم است و کسانیکه آنها را

نقل کرده‌اند زمانشان از زمان خیام چندان دور نیست و محل اعتمادند و رباعیاتی

که نقل کرده‌اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و متناسبند و هیچ قسم ناجوری ندارند

و اگر این مآخذ را هم قبول نکنیم دیگر باید بکلی از خیام چشم بپوشیم.

۷- بر این پنجاه و سه رباعی که سند معتبر دارند چند رباعی دیگرهم میتوانیم بیفزائیم

از اینرو که دانشمند گرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فراهم آوردن این مجموعه

با اینجانب همکاری فرموده‌اند در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مجموعه تذکره مانندی یافته‌اند

مشتمل بر منتخباتی از اشعار سی نفر از شعرا تقریباً که در آنجا این پنج رباعی بنام خیام

ضبط شده است:

از رنج کشیدن آدمی حر گردد — قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای — پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند — مگرای بدو که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو شدند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربایند

برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم — زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی — چندان ندهد امان که آبی بخوریم

در اینجا هم توجه میدهیم که رباعی ششم و رباعی دهم از رباعیهائی است که در مونس الاحرار نیز آمده است.

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رستست ور بر تن تو عمر لباسی چستست
در خیمهٔ تن که سایه بانیست ترا هان تکیه مکن که چار میخش سستست

در این مجموعه شعرائی که نام برده شده اند همه متقدم بر سدهٔ هشتم هجری میباشند از فردوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواجه حافظ را ندارد و معلوم میشود گردآورندهٔ این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است، تحریر نسخه هم کهنه است و از شیوهٔ خط و رسم الخط و همه قرائن یقین حاصل میشود که از سدهٔ هشتم متأخر نیست و اگر بر مونس الاحرار و جنگ های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر آنهاست و نظر بنوع مضمون رباعیها با همان اطمینان میتوانیم این رباعیها را هم ضمیمهٔ آن پنجاه و سه کنیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در نزهة المجالس نیز آمده است بر پنجاه و سه رباعی سابق چهار رباعی دیگر افزوده میشود.

از جملهٔ رفتگان این راه دراز　　باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دو راههٔ آز و نیاز　　تا هیچ نمانی که نمی‌آیی باز

آنی که نبود دست بخور و خواب نیاز　　کردند نیازمندت این چار انباز
هر یک بتو آنچه داد بستاند باز　　تا باز چنان شوی که بودی زاغاز

بر پشت من از زمانه تو می‌آید　　وز من همه کار نانکو می‌آید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو　　گفتا چکنم خانه فرو می‌آید

بردار قرابه و سبو ای دلجوی　　فارغ بنشین بکشت زار و لب جوی
بس نفس عزیز را که این چرخ کبود　　صد بار قرابه کرد و صد بار سبوی

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن — به ز آنکه طفیل خوان ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که به است — کآلوده به پالوده هر خس بودن

تا چند کنی خدمت دونان و خسان — جان بر سر طعمه منه چون مگسان
نانی به دو روز خور مکش منت کس — خون دل خود خوری به از نان کسان

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد — وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین — وین عالم پرفتنه و پرشور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند — روهای چو مه در دهن مور ببین

۸- هر چند این پنجاه و هفت رباعی که برای ما تقریباً یقین حاصل شده است گفته خیام میباشند مقصود ما را حاصل میکنند یعنی برای تشخیص رباعیات خیام مفتاح بدست میدهند ده رباعی دیگر هم در این دو مجموعه اخیر یافته ایم که از گوینده‌ی آنها نامی برده نشده اما چون از نسخ همان رباعی های دیگر است و غالباً در مجموعه های رباعیات خیام مذکور است یکی از آنها از رباعیهائی است که شیخ نجم الدین در مرصاد العباد آورده است روا باشد که آنها را هم ضمیمه آن پنجاه و هفت رباعی کنیم اگر هم پای احتیاط را بالاتر بگذاریم و بحساب نیاوریم تفاوتی در نتایجی که از آن پنجاه و هفت رباعی خواهیم گرفت دست نمیدهد آن ده رباعی اینست:

قومی متفکرند اندر ره دین　　قومی بگمان فتاده در راه یقین
میترسم از آنکه بانگ آید روزی　　کای بیخبران راه نه آنست و نه این

در دایره‌ای که آمد و رفتن ماست — آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند در این جهان یک دم راست — کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

چون این شصت و شش رباعی که باحتمال بسیار قوی بلکه باطمینان میتوان از خیام دانست بدست آمد در پیش میگذاریم و خصایص کلام حکیم را می‌سنجیم نخستین چیزی که بآن برمیخوریم اینست که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است چنانکه میتوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد ولیکن در نهایت فصاحت و بلاغت است درست و موجز و استوار الفاظ همه قالب معنی است و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد پیداست که گوینده لفاظی و چرب زبانی نخواسته است و همه در بند معنی پروردن بوده است اما معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است که از هر تخیل و تصنعی برتر است هزل ندارد جدی است و گاه گاه که مختصر طبیعتی

ای دل غم این جهان فرسوده مخور — بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید — خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد — وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخوردست ترا — تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست — چون هست بهرچه هست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست — پندار که هرچه نیست در عالم هست

حیّی که بقدرت سرو رو میسازد — همواره همو کار عدو میسازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود — او را تو چه گویی که کدو میسازد

وشوکت و مکنت و عیش و طرب بهم بی اعتبار و ناپایدار است همه میمیرند

و خاک میشوند و از خاک آنها خشت و کوزه میسازند و در مقابل مرگ و پس از آن

همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است دل بدنیا نباید بست و کبر و غرور

بیجاست .

اینهمه پند و حکمت و عبرت در رباعیات مندرج است اما تلخی و ثقالت نصیحت

واندرز ندارد همه گفتگو از می و معشوق و سبزه و گل است تا آنجا که مردم سطحی و

قشری و ظاهربین خیام را دعوت کننده بمیخوارگی و لهو و لعب پنداشته اند

اما حقیقت اینست که او وظیفهٔ موعظه و خطابه بر عهده نگرفته است و هیچیک از شئون

شاعری را بر خود نبسته است نه مدح و ذم میکند نه مغازله و معاشقه نه از فراق

میگرید نه از وصال میخندد نه وعظ میکند نه مناجات میگوید نه تضرع و زاری مینماید

نه عرفان میبافد همه مستغرق فکر راز دهر است که برای چه آمدیم و چرا میرویم

میکند بسیار باریک و ظریف است سخنش نرم است و زنندگی ندارد مضامین

رباعیات همه نتیجهٔ طبع حکیم متفکر متجسس است حل معمای جهان را میجوید حکمت

کار خلقت و سرنوشت انسان را میخواهد رازی را که در مرگ نهفته است بپرسد

از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متأثر و متأسف و از مرگ جوانان

و نازنینان متألم است صفا و طراوت و زیبائی طبیعت را بشدت حس میکند

و متمتع میشود اما همواره متذکر است که این تمتع دوام ندارد و باید عمر را غنیمت

شمرد و بیهوده نباید تلف کرد چون مردیم دیگر بار بدنیا برنمیگردیم خوش باید بود

بد نباید کرد حرص و آز نباید داشت قانع باید بود بیش از حاجت نباید خواست

مناعت و عزت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد در مقابل کسان

خود را خوار نباید کرد افکار کوته نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا

چه مربوط بعقبی حقیر باید شمرد همت بلند باید داشت جاه و جلال و جمال و قدرت

پس امثال این رباعی را که میگوید،

برخیز و بده باده چه جای سخن است
کامشب دهن تنگ تو روزی من است
مارا چو رخ خویش میِ گلگون ده
کین توبهٔ من چو زلف تو پرشکن است

متروک داشتیم برای آنکه فقط مغازله و بی فلسفه است و مانند این رباعی را که میگوید:

ای بادهٔ ناب و ای میِ مینائی
چندان بخورم ترا منِ شیدائی
کز دور مرا هرکه ببیند گوید
ای خواجه شراب ازکجا میآئی

مردود دانستیم چون غیر از میخوارگی مفرط متضمن معنائی نیست و نوع این رباعی را:

هیچکس حقیقت را ندانست و از این شب تاریک راه بیرون نبرد همه افسانه گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز بخواب رفتند .

آنچه از رباعیات مسلّم خیام بدست میآید اینست پس بنای ما براین شد که مجموعه هائی از رباعیات را که در سدهٔ نهم و دهم فراهم آمده و کهنه ترین مجموعه های موجود میباشند خواه در داخله یا خارجه بچاپ رسیده باشند خواه نرسیده باشند در پیش بگذاریم و رباعیات را یک یک بگیریم و با میزانی که بدست آورده ایم بسنجیم هر رباعی که با این افکار نزدیک و موافق بود اختیار کنیم و آنچه از این زمینه بیرون بود بیندازیم و البتّه درستی کلام و فصاحت و بلاغت و صحّت لفظ و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتیکه نصّ صریح و متن مسلّم در دست نیست چه داعی داریم که سخن سست و بیمایه را بپذیریم و از خیّام بدانیم و برخلاف دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بسازیم .

عقبی همه ساعتست و دنیا یکدم   از بهر دمی ملک ابد را مفروش

نپذیرفتیم بسبب اینکه موعظه است و معنیش هم مبتذل است و این قسم رباعی را که:

ماه رمضان برفت و شوال آمد   هنگام نشاط و عیش و قوال آمد

آمد گه آنکه خیکها اندر دوش   گویند که پشت پشت حمال آمد

مردود خواندیم از آن رو که لفظ و معنیش رکیک است و مانند این رباعی را که:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز   گرد گنه از چهره نرفتم هرگز

با اینهمه نومید نیم از کرمت   زانرو که یکی را دو نگفتم هرگز

ای عارض تو نهاده بر نسرین طرح   روی تو فکنده بر بتان چین طرح
ای غمزهٔ تو داده و شه بابل را   اسب و رخ و پیل و بیدق و فرزین طرح

انداختیم از آن رو که بی‌فلسفه و پرتصنع و متکلف است و امثال این رباعی را:

عشقی که مجازی بود آبش نبود   چون آتش نیم مرده تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب و روز   آرام و قرار و خورد و خوابش نبود

ترک کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی دهمت اگر بمن داری گوش   از بهر خدا جامهٔ تزویر مپوش

معلوم نیست کسیکه این افسانه را جعل کرده است خیام را شوخ‌طبعی میدانسته

یا آمرزیدنی و منظور گوینده رباعی کدام عمر بوده است در هر حال اینهم یکی

از رباعیهائی است که ما ترک کرده ایم و یکی دیگر این رباعی است که صاحب

فردوس التواریخ در احوال خیام نقل کرده و میگوید گفته اند آخرین سخنان نظم او این بود:

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش　　از تنگدلی و از تهی دستی خویش

از نیست چو هست میکنی بیرون آر　　زین نیستیم بحرمت هستی خویش

بعقیدهٔ ما این رباعی و امثال آنرا کسانی جعل کرده اند که یا بر حسب گفتهٔ عوام یا باستنباط

شخصی سخنان خیام را کفرآمیز پنداشته ولی دریغ داشته اند که او این شهرت را

داشته باشد و بوسیلهٔ جعل این رباعیات و افسانه هائی مانند ابریق می مرا شکستی ربی.

ترک کردیم چون مناجات است و همچنین هر رباعی را که اسقاط کرده ایم بنظری از قبیل آنچه بیان شد بوده یعنی یا لفظ یا معنی آنرا با نوع سخن خیام موافق موازینی که اختیار کرده بودیم سازگار نیافته ایم و بسیاری را که با مذاق خیام ناسازگار بنظر نیامد حذف کرده ایم بواسطهٔ اینکه از نکات و دقایق دلپسند عاری و فقط تکرار مضامین رباعیات دیگر بوده است .

از مؤیدات نظر با اینکه رباعیهای مناجات که در مجموعه های خیام دیده میشود از او نیست یکی اینست که در بعضی از مجموعه ها این قصه را نقل کرده اند که پس از وفات حکیم مادرش او را در خواب دید و از چگونگی حال او در سرای آخرت پرسید او این رباعی را سرود :

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی　　ای آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن　　حق را تو کئی برحمت آموختنی

که ما فراهم کرده ایم بنظر ما اینها از نوع سخن حکیم نیشابور راست و میتواند کلام او باشد

و شایستگی دارد اما حاکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقهٔ ما بوده است نه سند و دلیل

و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و

آرزومندیم که بعدها از گوشه و کنار اسناد و مدارکی بدست بیاید تا آیندگان مثل

ما ملجأ نباشند که رباعیات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران. فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

محمدعلی فروغی

خواسته‌اند او را روسفید کنند.

این نکته را هم نگفته نگذاریم که از این تحقیقات ما گمان نبرند که ما سخن‌سرایانی را که در شعر موعظه و نصیحت یا مناجات و حمد و نعت یا تحقیق عرفانی و اخلاقی یا مغازله و معاشقه میکنند نمی‌پسندیم یا از خیام کمتر میشماریم و برعکس ادعا میکنیم که هیچکس ارادتش نسبت بامثال سنائی و نظامی و عطار و سعدی و حافظ و مولوی از ما بیشتر نیست حرف ما اینست که سخن خیام نوع دیگری است و آنهم بجای خویش نیکوست و اگر درست بنگری با همه تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی مناجات است هم قسمی عرفان است و هم وجهی از موعظات است و هم رنگی از مغازله است و لوازم و خصایص شاعری را هم بنحو کمال دارا میباشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و بنام خیام قلمداد میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا آنکه رباعیات خیام منحصر باینست

رباعیات

حکیم خیام نیشابوری

۴

گر می نخوری طعنه مزن مستان را   بنیاد مکن تو حیله و دستان را
تو غره بدان مشو که می می‌نخوری   صد لقمه خوری که می غلام است آن را

۵

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا   چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک   نقاش ازل بهر چه آراست مرا

۶

ماییم و می و مطرب و این کنج خراب   جان و دل و جام و جامه پر درد شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب   آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

۷

آن قصر که جمشید در او جام گرفت   آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

۱

برخیز بتا بیار بهر دلِ ما — حل کن بجمالِ خویشتن مشکلِ ما

یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم — زان پیش که کوزه‌ها کنند از گلِ ما

۲

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را — حالی خوش دار این دلِ پر سودا را

می نوش بماهتاب ای ماه که ماه — بسیار بتابد و نیابد ما را

۳

قرآن که مهین کلام خوانند آنرا — گه گاه نه بر دوام خوانند آنرا

بر گردِ پیاله آیتی هست مقیم — کاندر همه جا مدام خوانند آنرا

۱۲

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست بیدادگری شیوهٔ دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

۱۳

ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روانِ پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دَمد از خاکت

۱۴

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت
هر کس سخنی از سرِ سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

۱۵

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سرِ زُلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردنِ او می بینی دستی است که بر گردنِ یاری بوده است

۸

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

۹

اکنون که گل سعادتت پربار است — دست تو ز جام می چرا بیکار است
می خور که زمانه دشمنی غدار است — دریافتن روز چنین دشوار است

۱۰

امروز ترا دسترس فردا نیست — و اندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست — کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

۱۱

ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمده‌ای — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

۲۰

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است　　گردنده فلک نیز بکاری بوده است

هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین　　آن مردمک چشم نگاری بوده است

۲۱

تا چند زنم بروی دریاها خشت　　بیزار شدم ز بت پرستان کنشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود　　که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

۲۲

ترکیب پیاله که درهم پیوست　　بشکستن آن روا نمیدارد مست

چندین سر و پای نازنین از سر دست　　بر مهر که پیوست و بکین که شکست

۲۳

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است　　رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است

با اهل خرد باش که اصل تن تو　　گردی و نسیمی و غباری و دمی است

١٦

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست　　از دیدهٔ شاهیست و دل دستوریست

هر کاسهٔ می که بر کفِ مخموریست　　از عارض مستی و لب مستوریست

١٧

این کهنه رباط را که عالم نامست　　آرامگه ابلق صبح و شامست

بزمیست که واماندهٔ صد جمشید است　　قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

١٨

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت　　چون آب بجویبار و چون باد بدشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت　　روزی که نیامده است و روزی که گذشت

١٩

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست　　در صحن چمن روی دل افروز خوشست

از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست　　خوش باش و زدی مگو که امروز خوشست

۲۸

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست | نتوان بامید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست | در بیخبری مرد چه هشیار و چه مست

۲۹

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست | چون هست بهرچه هست نقصان شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست | پندار که هرچه نیست در عالم هست

۳۰

خاکی که بزیر پای هر نادانی است | کف صنمی و چهرهٔ جانانی است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است | انگشت وزیر یا سر سلطانی است

۳۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست | از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود | ور نیک نیامد این صور عیب کراست

۲۴

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست　　برخیز و بجام باده کن عزم درست

کاین سبزه که امروز تماشاگه تست　　فردا همه از خاک تو برخواهد رست

۲۵

چون بلبل مست راه در بستان یافت　　روی گل و جام باده را خندان یافت

آمد بزبان حال در گوشم گفت　　دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

۲۶

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت　　تو خواه فلک هفت شمر خواهی هشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت　　چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

۲۷

چون لاله بنوروز قدح گیر بدست　　با لاله رخی اگر ترا فرصت هست

می نوش بخرمی که این چرخ کهن　　ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

۳۶

دریاب که از روح جدا خواهی رفت — در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده‌ای — خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

۳۷

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است — دریاب که هفتهٔ دگر خاک شده است

می نوش و گلی بچین که تا درنگری — گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

۳۸

عمری است مرا تیره و کاری است نه راست — محنت همه افزوده و راحت کم و کاست

شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست — ما را ز کس دگر نمی‌باید خواست

۳۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت — با یک دو سه اهل و لعبتی حورسرشت

پیش آر قدح که باده‌نوشان صبوح — آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت

۳۲

در پرده اسرار کسی را ره نیست   زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست   می خور که چنین فسانه‌ها کوته نیست

۳۳

در خواب بدم مرا خردمندی گفت   کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چکنی که با اجل باشد جفت   می خور که بزیر خاک میباید خفت

۳۴

در دایرهٔ که آمد و رفتن ماست   او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست   کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

۳۵

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت   یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند بنزد عامه این باشد زشت   سگ به ز من است اگر برم نام بهشت

مهتاب بنور دامن شب بشکافت   می نوش دمی بهتر از این نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی   اندر سر خاک یک بیک خواهد تافت

می خوردن و شاد بودن آئین منست   فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست   گفتا دل خرم تو کابین منست

می لعل مذاب است و صراحی کانست   جسم است پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که ز می خندانست   اشکی است که خون دل دراو پنهانست

می نوش که عمر جاودانی اینست   خود حاصلت از دور جوانی اینست
هنگام گل و باده و یاران سرمست   خوش باش دمی که زندگانی اینست

۴۰

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رستست — ور بر تن تو عمر لباسی چست است

در خیمهٔ تن که سایه بانی است ترا — هان تکیه مکن که چار میخش سست است

۴۱

گویند کسان بهشت با حور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار — کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

۴۲

گویند مرا که دوزخی باشد مست — قولی است خلاف دل در آن نتوان بست

گر عاشق و میخواره بدوزخ باشند — فردا بینی بهشت همچون کف دست

۴۳

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت — از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بربطی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

۵۲

یک جرعه می ز ملک کاوس به است
از تخت قباد و ملکت طوس به است
هر ناله که رندی بسحرگاه زند
از طاعت زاهدان سالوس به است

۵۳

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

۵۴

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه و در خواب شدند

۵۵

آنرا که بصحرای عمل تاختهاند
بی او همه کارها بپرداختهاند
امروز بهانه در انداختهاند
فردا همه آن بود که در ساختهاند

۴۸

نیکی و بدی که در نهاد بشر است　　شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل　　چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

۴۹

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است　　از سرخی خون شهریاری بوده است
هر شاخ بنفشه کز زمین می‌روید　　خالی است که بر رخ نگاری بوده است

۵۰

هر ذره که در خاک زمینی بوده است　　پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان　　کانهم رخ خوب نازنینی بوده است

۵۱

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است　　گوئی ز لب فرشته‌خوئی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی　　کان سبزه ز خاک لاله‌روئی رسته است

۲۶۰

از آمدنم نبود گردون را سود   وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود   کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۲۶۱

از رنج کشیدن آدمی حُر گردد   قطره چو کشد حبس صدف دُر گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای   پیمانه چو شد تُهی دِگر پُر گردد

۲۶۲

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد   وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کس نامَد از آن جهان که پرسم از وی   کاحوال مسافران دنیا چون شد

۲۶۳

افسوس که نامه جوانی طی شد   وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب   فریاد ندانم که کی آمد کی شد

آنها که کهن شدند و اینها که نوند   هر کس بمراد خویش یک تک بدوند
این کهنه جهان بکس نماند باقی   رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد   بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک   در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

آرند یکی و دیگری بربایند   بر هیچ کسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند   پیمانهٔ عمر ماست می پیمایند

اجرام که ساکنان این ایوانند   اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی   کانانکه مدبرند سرگردانند

۶۸

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد — وز خوردن آدمی زمین سیر نشد

مغرور بدانی که نخورده است ترا — تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

۶۹

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند — مگرای بدان که عاقلان نگرایند

بسیار چو تو روند و بسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربایند

۷۰

بر من قلم قضا چو بی من رانند — پس نیک و بدش ز من چرا میدانند

دی بی من و امروز چو دی بی من و تو — فردا بچه حجتم بداور خوانند

۷۱

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد — چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد

گر چشمهٔ زمزمی و گر آب حیات — آخر بدل خاک فرو خواهی شد

٦٤

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود　　نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود

زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل　　زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

٦٥

این عقل که در ره سعادت پوید　　روزی صد بار خود ترا میگوید

دریاب تو این یکدم وقت که نه　　آن تره که بدروند و دیگر روید

٦٦

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد　　دریاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری　　پیش آر پیاله را که شب میگذرد

٦٧

بر پشت من از زمانه تو می آید　　وز من همه کار نانکو می آید

جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو　　گفتا چکنم خانه فرو می آید

۲۶۶

در دهر چو آواز گل تازه دهند فرمای بتا که می باندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ فارغ بنشین که آن همه آوازه دهند

۲۶۷

در دهر بر آنکه نیم نانی دارد از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

۲۶۸

دهقانِ قضا بسی چو ما کشت و درود غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
پر کن قدح می بکفم در نه زود تا باز خورم که بودنیها همه بود

۲۶۹

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حالِ خود با گلِ زرد فریاد همی کند که می باید خورد

۷۲

تا راه قلندری نپوئی نشود　　رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان　　آزاد بترک خود نگوئی نشود

۷۳

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید　　بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز میفروشان کایشان　　به زانکه فروشند چه خواهند خرید

۷۴

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد　　دل را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست　　از موم بدست خویش هم نتوان کرد

۷۵

حیی که بقدرت سر و رو می‌سازد　　همواره همو کار عدو می‌سازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود　　او را تو چه گوئی که کدو می‌سازد

۸۴

گرچه غم و رنج من درازی دارد　　　عیش و طرب تو سرفرازی دارد

بر هر دو مکن تکیه که دورانِ فلک　　　در پرده هزارگونه بازی دارد

۸۵

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد　　　کش نشکند و هم بزمین نسپارد

گر ابر چو آب خاک را بردارد　　　تا حشر همه خون عزیزان بارد

۸۶

گر یک نفست ز زندگانی گذرد　　　مگذار که جز بشادمانی گذرد

هشدار که سرمایهٔ سودای جهان　　　عمر است چنان کش گذرانی گذرد

۸۷

گویند بهشت و حور عین خواهد بود　　　آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود

گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک　　　چون عاقبتِ کار چنین خواهد بود

۸۰

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند   فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زر نه‌ای غافل نادان که ترا   در خاک نهند و باز بیرون آرند

۸۱

عمرت تا کی بخودپرستی گذرد   یا در پی نیستی و هستی گذرد
می نوش که عمری که اجل در پی اوست   آن به که بخواب یا بمستی گذرد

۸۲

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد   کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
من مینگرم ز مبتدی تا استاد   عجزاست بدست هر که از مادر زاد

۸۳

کم کن طمع از جهان و میزی خورسند   وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زود   هم بگذرد و نماند این روزی چند

۹۲

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد　　بالای بنفشه در چمن خم گیرد

انصاف مرا ز غنچه خوش می‌آید　　کو دامنِ خویشتن فراهم گیرد

۹۳

هرگز دل من ز علم محروم نشد　　کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز　　معلوم شد که هیچ معلوم نشد

۹۴

هم دانهٔ امید بخرمن ماند　　هم باغ و سرای بی تو و من ماند

سیم و زر خویش از درمی تا بجوی　　با دوست بخور گرنه بدشمن ماند

۹۵

یارانِ موافق همه از دست شدند　　در پای اجل یکان یکان پست شدند

خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر　　دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

۸۸

گویند بهشت و حور و کوثر باشد　　جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پرکن قدح باده و بر دستم نه　　نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

۸۹

گویند هر آنکسان که با پرهیزند　　زانسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مدام　　باشد که بحشرمان چنان انگیزند

۹۰

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد　　و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که ازو　　یک جرعه خوری هزار علت ببرد

۹۱

هر راز که اندر دل دانا باشد　　باید که نهفته‌تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد در　　آن قطره که راز دل دریا باشد

١٧٠

از بودنی ای دوست چه داری تیمار … وز فکرت بیهوده دل و جان افگار

خرم بزی و جهان بشادی گذران … تدبیر نه با تو کرده اند اول کار

١٧١

افلاک که جز غم نفزایند دگر … ننهند بجا تا نربایند دگر

ناآمدگان اگر بدانند که ما … از دهر چه میکشیم نایند دگر

١٧٢

ای دل غم این جهان فرسوده مخور … بیهوده نه‌ غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید … خوش باش غم بوده و نابوده مخور

١٧٣

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر … باغ طربت بسبزه آراسته گیر

وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم … بنشسته و بامداد برخاسته گیر

۹۶

یک جام شراب صد دل و دین ارزد   یک جرعه می مملکت چین ارزد
جز باده لعل نیست در روی زمین   تلخی که هزار جان شیرین ارزد

۹۷

یک قطره آب بود با دریا شد   یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست   آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

۹۸

یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد   وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

۹۹

آن لعل در آبگینه ساده بیار   وان محرم و مونس هر آزاده بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک   باد است که زود بگذرد باده بیار

۱۰۸

زان می که حیات جاودانی است بخور
سرمایهٔ لذّت جوانی است بخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانی است بخور

۱۰۹

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز
اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

۱۱۰

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر
پر باده لعل کن بلورین ساغر
کاین یکدم عاریت در این کنج فنا
بسیار بجوئی و نیابی دیگر

۱۱۱

از جملهٔ رفتگان این راه دراز
باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دوراههٔ آز و نیاز
تا هیچ نمانی که نمی آئی باز

١٠٤

این اهل قبور خاک گشتند و غبار　　هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار

آه این چه شراب است که تا روز شمار　　بیخود شده و بیخبرند از همه کار

١٠٥

خشت سر خم ز ملکت جم خوشتر　　بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینه خماری　　از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

١٠٦

در دایره سپهر ناپیدا غور　　جامی است که جمله را چشانند بدور

نوبت چو بدور تو رسد آه مکن　　می نوش بخوشدلی که دور است بجور

١٠٧

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار　　بر پاره گلی لگد همی زد بسیار

وان گل بزبان حال با او میگفت　　من همچو تو بوده ام مرا نیکودار

۱۱۶

خیام اگر ز باده مستی خوش باش   با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است   انگار که نیستی چو هستی خوش باش

۱۱۷

در کارگه کوزه گری رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش   کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

۱۱۸

ایام زمانه از کسی دارد ننگ   کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با نالهٔ چنگ   زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

۱۱۹

از جرم گل سیاه تا اوج زحل   کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحیل   هر بند گشاده شد بجز بند اجل

۱۱۲

ای پیر خردمند پگه‌تر برخیز   وان کودک خاک‌بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می‌بیز   مغز سر کیقباد و چشم پرویز

۱۱۳

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز   نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی   وانها که شدند کس نمی‌آید باز

۱۱۴

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس   در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس   کو بانگ جرسها و کجا نالهٔ کوس

۱۱۵

جامی است که عقل آفرین میزندش   صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف   میسازد و باز بر زمین میزندش

١٢٤

برخیزم و عزم بادهٔ ناب کنم   رنگ رخ خود به رنگ عناب کنم
این عقل فضول پیشه را مشتی می   بر روی زنم چنانکه در خواب کنم

١٢٥

بر مفرش خاک خفتگان می بینم   در زیر زمین نهفتگان می بینم
چندانکه بصحرای عدم مینگرم   ناآمدگان و رفتگان می بینم

١٢٦

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم   در دهر چه صد ساله چه یک روزه شویم
در ده تو بکاسه می از آن پیش که ما   در کارگه کوزه گران کوزه شویم

١٢٧

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم   پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم   چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

۱۲۰

با سرو قدی تازه تر از خرمن گل　　از دست منه جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شود از باد اجل　　پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

۱۲۱

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم　　وین یکدم عمر را غنیمت شمریم

فردا که ازین دیر فنا درگذریم　　با هفت هزار سالگان سر بسریم

۱۲۲

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم　　فانوس خیال از او مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس　　ما چون صُوَریم کاندر او حیرانیم

۱۲۳

برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم　　زان پیش که از زمانه تابی بخوریم

کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی　　چندان ندهد زمان که آبی بخوریم

۱۳۲

من بی می ناب زیستن نتوانم / بی باده کشید بار تن نتوانم
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید / یک جام دگر بگیر و من نتوانم

۱۳۳

هر یک چندی یکی بر آید که منم / با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی / ناگه اجل از کمین در آید که منم

۱۳۴

یک چند بکودکی باُستاد شدیم / یک چند باُستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید / از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

۱۳۵

یک روز ز بند عالم آزاد نیم / یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار / در کار جهان هنوز اُستاد نیم

۱۲۸

خورشید بگل نهفت می نتوانم — و اسرار زمانه گفت می نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خرد — دری که ز بیم سفت می نتوانم

۱۲۹

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم — ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام — آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

۱۳۰

مائیم که اصل شادی و کان غمیم — سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم — آئینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

۱۳۱

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم — یا از غم رسوائی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخوردم — اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم

١٤٠

رفتم که درین منزل بیداد بدن — دردست نخواهد بجز از باد بدن

آنرا باید بمرگ من شاد بدن — کز دست اجل تواند آزاد بدن

١٤١

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین — نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین — اندر دو جهان کرا بود زهره این

١٤٢

قانع بیک استخوان چو کرکس بودن — به زانکه طفیل خوان ناکس بودن

با نان جوین خویش حقا که به است — کالوده به پالوده هر خس بودن

١٤٣

قومی متفکرند اندر ره دین — قومی بگمان فتاده در راه یقین

میترسم از آنکه بانگ آید روزی — کای بیخبران راه نه آنست و نه این

۱۳۶

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

۱۳۷

ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین
وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند
روهای چو مه در دهن مور ببین

۱۳۸

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

۱۳۹

چون حاصل آدمی در این شورستان
جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

۱۴۸

نتوان دل شاد را بغم فرسودن — وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن — می باید و معشوق و بکام آسودن

۱۴۹

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو — بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته — بنشسته همی گفت که کوکو کو کو

۱۵۰

از آمدن و رفتن ما سودی کو — وز تار امید عمر ما پودی کو
چندین سر و پای نازنینانِ جهان — میسوزد و خاک میشود دودی کو

۱۵۱

از تن چو برفت جانِ پاکِ من و تو — خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگاه برای خشت گورِ دگران — در کالبدی کشند خاک من و تو

۱۴۴

گاوی است در آسمان و نامش پروین   یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت باز کن از روی یقین   زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

۱۴۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان   برداشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی   کازاده بکام دل رسیدی آسان

۱۴۶

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان   می خواه مروق بطراز آمدگان

رفتند یکان یکان فراز آمدگان   کس می ندهد نشان ز باز آمدگان

۱۴۷

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن   به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود   پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

١٥٦

یک جرعه می کهن ز ملکی نو به   وز هرچه نه می طریق بیرون شو به

در دست به از تخت فریدون صدبار   خشت سر خم ز ملک کیخسرو به

١٥٧

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی   معذوری اگر در طلبش میکوشی

باقی همه رایگان نیرزد هشدار   تا عمر گرانبها بدان نفروشی

١٥٨

از آمدن بهار و از رفتن دی   اوراق وجود ما همی گردد طی

می خور مخور اندوه که فرمود حکیم   غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

١٥٩

از کوزه گری کوزه خریدم باری   آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری

شاهی بودم که جام زرینم بود   اکنون شده ام کوزه هر خماری

۱۵۲

می خور که فلک بهر هلاکِ من و تو قصدی دارد بجانِ پاکِ من و تو

در سبزه نشین و میِ روشن میخور کاین سبزه بسی دَمَد ز خاکِ من و تو

۱۵۳

از بهر چه بجز میَ است کوتاهی به می هم ز کف بتان خرگاهی به

مستی و قلندری و گمراهی به یک جرعهٔ می ز ماه تا ماهی به

۱۵۴

بنگر ز صبا دامنِ گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده

در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

۱۵۵

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه

پُر کن قدح باده که معلومم نیست کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

۱۶۴

برسنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این اوباشی

با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

۱۶۵

برشاخ امید اگر بری یافتمی هم رشته خویش را سری یافتمی

تاچند زتنگنای زندانِ وجود ایکاش سوی عدم دری یافتمی

۱۶۶

برگیر پیاله و سبو ای دلجوی فارغ بنشین بکشته زار ولبِ جوی

بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

۱۶۷

پیری دیدم بخانهٔ خماری گفتم نکنی ز رفتگان اخباری

گفتا می خور که همچو ما بسیاری رفتند و خبر باز نیامد باری

١٦٠

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دائم اندر تفتی

می خور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

١٦١

ایدل تو باسرار معما نرسی — در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی

اینجا بمی لعل بهشتی میساز — کانجا که بهشت است رسی یا نرسی

١٦٢

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی — با بادهٔ لعل باش و با سیم تنی

کانکس که جهان کرد فراغت دارد — از سبلت چون توئی و ریش چو منی

١٦٣

ای کاش که جای آرمیدن بودی — یا این ره دور را رسیدن بودی

کاش از پی صد هزار سال از دل خاک — چون سبزه امید بر دمیدن بودی

۱۷۲

در گوش دلم گفت فلک پنهانی
حکمی که قضا بود ز من میدانی

در گردش خویش اگرم دست بدی
خود را برهاندمی ز سرگردانی

۱۷۳

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری
پُر کن قدحی بخور بمن ده دگری

زان پیشتر ای صنم که در رهگذری
خاکِ من و تو کوزه کند کوزه‌گری

۱۷۴

گر آمدنم بخود بُدی نامدمی
ور نیز شدن بمن بُدی کی شدمی

به زان نَبُدی که اندرین دیر خراب
نه آمدمی نه شدمی نه بُدَمی

۱۷۵

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی

با لاله رخی و گوشهٔ بستانی
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

۱۶۸

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی   مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی
خاکیم همه چنگ بساز ای ساقی   بادیم همه باده بیار ای ساقی

۱۶۹

چندانکه نگاه میکنم هر سوئی   در باغ روان است ز کوثر جوئی
صحرا چو بهشت است ز کوثر کم گوی   بنشین به بهشت با بهشتی روئی

۱۷۰

خوش باش که پخته اند سودای تو دی   فارغ شده اند از تمنای تو دی
قصه چکنم که بی تقاضای تو دی   دادند قرار کار فردای تو دی

۱۷۱

در کارگه کوزه گری کردم رای   در پایه چرخ دیدم اُستاد بپای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر   از کله پادشاه و از دست گدای

توضیحات و تذکرات

رباعی ۱- اینکه عمر گذرانست و باید فرصت را غنیمت شمرد یکی از اصول معانی است که خیام در رباعیات خود بانواع و اقسام مختلف پرورده است بلکه اکثر رباعیات او در این معنی است. گویندگان دیگر هم این معنی را بسیار پرورده اند چنانکه اگر بذکر شواهد بپردازیم فرع زاید بر اصل خواهد شد.

امّا یکی از وجوهی که خیام در تذکر مرگ بارها گفته اینست که میمیریم و خاک میشویم و از خاک ما کوزه و سبو خواهند ساخت یا خشت خواهند زد چنانکه شیخ سعدی فرموده است:

ساقی بده آن کوزهٔ خمخانه بدرویش　　کانها که بمردند گِل کوزه گرانند

خواجه حافظ هم میفرماید:

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب　　بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

۱۷۶

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی

ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

۱۷۷

هان کوزه‌گرا بپای اگر هشیاری
تا چند کنی بر گِل مردم خواری

انگشت فریدون و کفِ کیخسرو
بر چرخ نهاده‌ ای چه می‌پنداری

۱۷۸

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی
برساز ترانه‌ ای و پیش آور می

کافگند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی

گفته و بحقیقت مناظر زیبا را دوست داشته است و یک سبب بزرگ تحسر او از گذران بودن عمر و تأسفش بر مرگ از اینست که از تمتع از این نعمت باز داشته میشود و این شعر شیخ سعدی نیز با مضمون این رباعی موافق است که میفرماید:

بِتابد بسی ماه و پروین و هور   که سر بر نداری ز بالین گور

در این صفت هم خواجه حافظ با خیام شریک و ذوق طبیعیش سرشار است.

رباعی ۳- مدام هم بمعنی دائم است هم بمعنی شراب است و اگر این رباعی از خیام باشد صنعت ایهام بکار برده است.

رباعی ۴- این نکته ایست که دانشمندان و متدینان حقیقی برخورده اند باینکه اکثر مردم از روی جهل یا برای ریا و سالوس از بعضی از فقها دوری میجویند و در این امر تظاهر میکنند و آن فقهائی است که احتراز از آنها با منافع و مصالح ظاهری دنیا

ونیز فرموده است :

خیز و در کاسهٔ ما آب طربناک انداز — پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک انداز

وهمچنین :

روزیکه چرخ از گلِ ما کوزه ها کند — زنهار کاسهٔ سر ما پُر شراب کن

ونیز :

آخر الامر گلِ کوزه گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پُر از باده کنی

شعرای متقدم بر خیام هم این فکر را داشته اند چنانکه فرخی میفرماید :

خیز تا بر گل نو کوزگکی باده خوریم — پیش تا از گلِ ما کوزه کند دست زمان

رباعی ۲ - یکی از خصایص خیام ذوق وعشقی است که بمناظر زیبا وصفای طبیعت دارد از قبیل مهتاب وسبزه وگل وخزان هرچند شأن شاعر این است ولیکن در خیام بخوبی ظاهر وپیدا است که این سخن ها را برای شاعری ولفاظی

وبسیاری دیگر و گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند .

رباعی ۵- هرکس در امور عالم بفکر فرو رفته این سؤال را کرده است که برای چه بدنیا آمده ایم و چرا میرویم و عاقبت کار چیست و این معنی هم یکی از اصول مسائلی است که خیام بآن متوجه است .

خواجه حافظ میفرماید :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم　　دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم

رباعی ۶- خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بعقیدهٔ قدما جهان از آن ساخته شده است و جمع کردن آنها در شعر از صنایع بدیعی بشمار میرود که آنرا مراعات نظیر گویند و شعرا بسیار بکار میبرند. خیام بصنایع شعری اعتنائی ندارد و این از خصایص و محسنات اوست و بهمین دلیل میتوان تشکیک کرد که این رباعی از او باشد خاصه اینکه مضمون رباعی هم از معانی نیست که خیام همواره پرورده است

منافاتی ندارد مانند شراب خوردن ولیکن قبایح دیگر را که بسی بدتر از آنست مرتکب میشوند چون منفعت دنیوی را در آن میدانند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن و رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بنظر میآید که شعرا تشویق بشراب خوردن کرده اند در واقع تشویق بشرب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری منحصر بشرابخواری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. دیوان حافظ از این معنی پراست چنانکه میفرماید :

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

یا میگوید :

فقیه میکده دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

یا میفرماید :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر — که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

در شاهنامه جام جهان نما منسوب بجمشید نیست و بکیخسرو منتسب است.

یکی از وجوه تذکر مرگ و بی اعتباری دنیا هم که خیام و همه گویندگان صاحب‌نظر بیاد آورده اند اینست که پادشاهان و بزرگان دنیا با همه قدرت و توانائی و ثروت و جاه و جلال نتوانسته اند از مرگ رهائی یابند و خیام این معنی را بچندین وجه پرورده و بعدها بآن متوجه خواهیم شد و از شعرای دیگر هم شاهد خواهیم آورد فعلا این قطعه را از شیخ سعدی بیاد میآوریم که در بوستان میفرماید:

کرا دانی از خسروان عجم — ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال — نماند بجز ملک ایزد تعال

رباعی ۸ - شیخ سعدی فرماید:

بسبزه کجا تازه گردد دلم — که سبزه بخواهد دمید از گلم

ولیکن میتوان گفت اینجا این صنعت بی تکلف است و مراد اینست که بچهار عنصر یعنی بعالم طبیعت و دنیا اعتنا نداریم.

رباعی ۷- بهرام پنجم پادشاه ساسانی معروف است که بشکار گور خر شتاق بود و از اینرو بهرام گور خوانده شده است و از قراری که نقل کرده اند سرانجام در ضمن شکار در بیابان ناپدید شد و بهلاک رسید و در این مصرع گور را هم بمعنی قبر میتوان گرفت و هم بمعنی گور خر یعنی دیدی که بهرام برای گور بگور رفت و در شعر صنعت ایهام بکار رفته است.

جمشید پادشاه پیشدادی هم معروف است که جامی داشته است که همه جهان در آن نمایان بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف خاصیت آن در زمان جمشید شده است از این رو شعرا غالباً سخن از جام جم میگویند و جام جهان نما را با جام شراب عمداً اشتباه میکنند و صنعت ایهام بکار میبرند.

حافظ میفرماید:

پُر از مرد دانا بود دامنش پر از ماهرخ جیب و پیراهنش

رباعی ۱۲- سبزه و گل دمیدن از خاک مردگان را خیام مکرر یاد کرده است دیگران هم بسیار گفته اند که بعضی را تذکر داده ایم. نظامی فرماید:

هر گل رنگین که بباغ زمی است قطره از خون دل آدمی است

شیخ سعدی:

وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من

و نیز فرماید:

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت

و همچنین:

روئی است ماه پیکر و موئی است مشکبوی هر لاله که میدمد از خاک و سنبلی

تفرج کنان از هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانیکه از ما بغیب اندرند   بیایند و بر خاک ما بگذرند

وتمام باب نهم بوستان شرح وتفسیر همین معنی است .

رباعی ۱۰- شیدا یعنی دیوانه پیغمبر خواجه حافظ دراین معنی فرموده است :

برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی   فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست

همچنین :

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

رباعی ۱۱- مصرع ۲ پنج حس چهار عنصر شش جهت هفت ستاره .

رباعی ۱۲- شبیه باین مضمون این قطعه است که بفردوسی منسوب است :

زمین گر گشاده کند راز خویش   نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود   برش پر ز خون جوانان بود

رباعی ۱۵ - این رباعی فرد کامل این نوع معنی است و بسیار معروف است.

رباعی ۱۶ - حرف تا در کلمه شاهیست در تقطیع ساقط میشود و قدما اینکار را جایز میدانستند

اما متأخرین نمیکنند.

رباعی ۱۷ - مصرع ۱ رباط اینجا بمعنی کاروانسرا است مصرع ۲ ابلق یعنی سیاه و سفید

و مخصوصاً درباره اسب گفته میشود و اینجا با رباط که جای اسب بستن است نیز مناسبت

خاص دارد شعرا شب و روز را با اسب سیاه و سفید مکرر تشبیه کرده اند.

رباعی ۱۸ - این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها فراوانست

شیخ سعدی میفرماید:

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست — در میان این و آن فرصت شمار امروز را

رباعی ۲۰ - در نزهة المجالس از این رباعی مصرع دوم اینچنین است:

در هر قدمی بزرگواری بوده است.

و بسیاری دیگر.

رباعی ۱۴- از سروده‌هایی از روی خیال بی مأخذ یکی از اصول معانی است که خیام در نظر داشته است که دنیا چه خبر است و برای چه و تعیش چیست و بنیاد علم و حکمت و فلسفه برای حل همین مشکل است ولیکن آنها که بحقیقت دانشمند و صاحبنظرند پس از آنکه عمری کسب علم و دانش و تأمل و مطالعه کردند بر میخورند باینکه چیزی دستگیرشان نشده است و معمارا نتوانسته اند حل کنند و اهل مذاهب و فرق مختلف از ارباب ادیان و علما و فضلا و حکما و عرفا و صوفی و فیلسوف همه هر یک بزبان و اصطلاح خود باین جهل و عجز و حیرانی اقرار کرده اند پیغمبر اکرم فرموده «ما عرفناک حق معرفتک». رودکی میگوید «تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم». گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این فقره را متوجه شده است.

سخن سرایان اسلامی این قسم مسامحه یا اشتباه بسیار کرده اند چنانکه سعدی در بوستان
در حکایت بتکدهٔ سومنات چیزها گفته که مینماید که بکلی از عقاید ارباب ادیان
بیخبر بوده است . کنشت را بمعنی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کرده‌اند
از این معنی و نوع آن که بر حسب ظاهر انکار بهشت و دوزخ است در واقع مراد
اینست که بزودی و آسانی نمیتوان گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است
و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند معتبر نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاده
که مردمان ظاهربین امتناع کرده اند که بر جنازهٔ بزرگوارانی مانند فردوسی
نماز کنند یا آنها را در گورستان مسلمانان بخاک بسپرند چه بسا کسان که بظاهر گناهکارند اما
باطنشان پاک است و اهل بهشتند و عکس آن نیز بسیار است .

دانشمندان دیگر از اهل ظاهر یا باطن نیز در این باب بسیار سخن رانده اند . آنچه بکلام
خیام بیشتر شباهت دارد بعضی از اشعار خواجه حافظ است چنانکه میفرماید :

رباعی بعد نیز در همین معنی است .

اینهم یکی از وجوه تذکر مرگ است که خاکهائیکه ما برآنها پا میگذاریم خاک وجود واعضاء مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و هوا و هوسها داشتند و این معنی را هم خیام در رباعیهای چند سروده است .

شیخ سعدی فرماید :

آنکه پای از سر نخوت ننهادی بر خاک　　عاقبت خاک شد و خلق بر او میگذرند

و نیز :

خاک راهی که برآن میگذری ساکن باش　　که عیونست و جفونست و خدود است و قدود

و نیز :

بخاک بر مرو ای آدمی بکشی و ناز　　که خاک پای تو همچون تو آدمی زاد است

رباعی ۲۱ ـ کنشت عبادتگاه یهود است و با بت پرستی مناسبت ندارد ولیکن

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است   کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

رباعی ۲۶- قدما که معتقد با فلاک بودند در عدد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸- با مید شک یعنی در حال شک و تردید این رباعی اظهار تأسف

و تحسر از اینست که حقیقت کار جهان را نمیتوانیم معلوم کنیم.

رباعی ۲۹- یکی از بهترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویندگان بزرگ

دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند در اینجا بذکر این شعر حافظ اکتفا میکنیم که بر بنظر آمده

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است   که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

رباعی ۳۰- در باب رباعی ۷ توجه دادیم که یکی از وجوهی که خیام تنبیه بر آن

میکند اینست که شاه و گدا در این امر یکسانند و گفتیم خیام چندین رباعی در این

معنی خاص دارد از جمله آنها یکی همین است.

گویندگان دیگر نیز در اشعار فراوان باین معنی توجه کرده اند قصیده معروف خاقانی

حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است		کس ندانست که آخر بچه حالت برود

آنجا که میگوید :

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو		راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

نظرش بهمین معنی است .

و جای دیگر صریح تر میفرماید :

نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل		تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

رباعی ۲۲ فردوسی نزدیک باین معنی فرموده است :

جهانا مپرور چو خواهی درود		چو می بدروی پروریدن چه سود ؟

خواجه حافظ فرماید :

با صبا در چمن لاله سحر میگفتم		که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان

مضمون این شعر خواجه نیز با آن معنی بی مناسبت نیست که میفرماید :

ولیکن بنظر می آید که این رباعی در جواب رباعی خیام گفته شده باشد و ظاهراً از

مولانا جلال الدین است .

رباعی ۳۵ - طعن بر کوته نظرانی که اجر اخروی را از حور و قصور بهشت انتظار دارند

و خیام چندین رباعی در این معنی دارد و این از معانی است که خواجه حافظ هم بشیوهٔ خیام

در آن رفته است چنانکه میفرماید :

چمن حکایت اردیبهشت میگوید　　نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

یا میفرماید :

زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار　　ما را شرابخانه قصور است و یار حور

یا میفرماید :

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا　　یاری است چو حوری و سرائی چو بهشتی

گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند و اصل مطلب در این شعر خواجه حافظ

«هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان» تماماً از این توجه شیوه شده است شیخ سعدی میفرماید:

یکی بر تربتی فریاد میکرد | که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم تخته برکن زگوری | ببین تا پادشه یا پاسبانند
بگفتا تخته برکندن چه حاجت | که میدانم که مشتی استخوانند

خواجه حافظ هم این معنی را بارها متذکر شده است و در جای مناسب تر یاد آوری خواهیم کرد.

رباعی ۳۴ـ درمجموعه هائیکه از رباعیات خیام فراهم کرده اند این رباعی دیده میشود که میگوید:

خیام تنت بخیمه مانَد راست | سلطان روح است و منزلش دار بقاست
فراش ازل ز بهر دیگر منزل | نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست؟

ومسعود سعد سلمان که از روزگار بسیار شکایت کرده و از گردش فلک و ستارگان نالیده است باین معنی مکرّر توجه کرده است .

و خواجه میفرماید :

بگیر طرّهٔ مه طلعتی و قصّه مخوان　　که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

رباعی ۵۰ - آزرم بمعنی شرم و حیاست و اینجا مقصود ملایمت و مهربانی است.

رباعی ۵۲ - دیوان خواجه حافظ از نظیر این معنی که طعن بر زاهدان ریائی پراست مثلا میفرماید :

باده نوشی که درا و روی و ریائی نبود　　بهتر از زهد فروشی که درا و روی و ریاست

و همچنین :

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب　　بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنند

گویندگان دیگر هم در این باب کوتاهی نکرده اند مثالهای آن چنان فراوانست

تصریح میشود که میفرماید:

تو وطوبی و ما و قامت یار فکر هرکس بقدر همت اوست

رباعی ۴۸- درباب بیچارگی فلک و بی تاثیری ستارگان در کار انسان گویندگان بسیار سروده اند از جمله نظامی در داستان لیلی و مجنون آنجا که وصف آسمان میکند و از قول مجنون با ستارگان راز و نیاز مینماید سرانجام متوجه میشود که از این اجرام کاری ساخته نیست و میگوید:

دانست کزان خیال بازی کارش نرسد بچاره سازی

نالید در آنکه چاره سازاست ازجمله وجود بی نیازاست

گفت ای در تو پناهگاهم درجز توکسی چرا پناهم

ای زهره و مشتری غلامت سرمایهٔ نام جمله نامت

آن کن ز عنایت خدائی کآید شب من بروشنائی

از خلق جهان و هستی فانی ما   دانسته نشد بغیر نادانی ما

حیرانی ما بود مراد از همه چیز   یا رب چه مراد است ز حیرانی ما

این رباعی را هم که بخواجه نصیر طوسی منسوبست نقل میکنیم:

آنقوم که راه چون فنا دانسته شدند   کس را بیقین خبر ندادند و شدند

آن عقده که هیچکس نتانست گشاد   هر یک بندی بر آن نهادند و شدند

خواجه حافظ میفرماید:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو   که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

نیز میفرماید:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش   زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و میفرماید:

در کارخانه که ره عقل و فضل نیست   وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

که حاجت بنقل نداریم.

رباعی ۴۲ – در واقع اصل درد خیام اینست که در این رباعی تصریح کرده است که پس از همه زحمات از حقیقت کار جهان سر در نیاوردیم و دانشمندان همه باین درد مبتلا هستند. این رباعی بشیخ الرئیس ابو علی سینا منسوبست که میفرماید:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

این رباعی هم در این معنی بامام فخر رازی منسوبست:

هرچند دلم ز عشق محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
واکنون که بچشم عقل در مینگرم معلومم شد که هیچ معلوم نشد

سحابی استرابادی که از عرفای شعرای دوره صفویه است و رباعیات عرفانی دلکش دارد در این معنی میفرماید:

پرورش می یابد.

رباعی ۶۵- این معنی را که انسان دوباره بدنیا نمیآید خیام مکرر پرورانده است

ازجمله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با اینحال اگر شعرهائی از عقیدهٔ شاعر باشد عجب است

که درباره خیام گفته اند مذهب تناسخ داشته است بعقیده ما اشعار خیام

نه دلالت بر مذهب تناسخ دارد نه بر انکار معاد و مراد او اینست که انسان یک بار

بیشتر در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- تو یعنی خمیدگی. جمع حرف اثبات (با) با حرف نفی یا نهی (نون یا میم)

ازخصایص فصحای قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیک بمعنی این رباعی است:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازاو اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

رباعی ۷۰- میدانید که مسئله جبر و تفویض و شایستگی پاداش و کیفر در آخرت

ونیز میفرماید:

معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد　　هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

ومیفرماید:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو　　راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

ومیفرماید:

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم　　یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

ومیفرماید:

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز　　هر کسی برحسب فهم گمانی دارد

رباعی ۵۸ - خواجه حافظ میفرماید:

راز درون پرده چه داند فلک خموش　　ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

رباعی ۶۱ - قدماگان داشتند قطرهٔ باران چون در صدف میافتد مروارید

که کار دنیا اعتبار ندارد.

رباعی ۹۳- بفخر رازی نیز منسوبست.

رباعی ۹۸- شیخ سعدی غزلی دارد که مطلعش اینست:

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر ور دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

و تمام غزل برهمین نمط است.

رباعی ۱۰۳- مصراع ۴- ابوسعید ابوالخیر و ابراهیم ادهم دو تن از بزرگان عرفا و عباد بوده اند.

رباعی ۱۰۹- شعر حافظ را بیاد میآورد که میفرماید:

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد

رباعی ۱۱۱- ماندنی یعنی باقی نگذاری.

رباعی ۱۱۲- خواجه حافظ در این نوع معنی داد سخن را داده است میفرماید:

در نزد ارباب شرایع و مذاهب و فیلسوفان موضوع بحث و تحقیق فراوان بوده است

خواجه حافظ وقتیکه میگوید:

سهو و خطای بنده اگر نیست اعتبار — معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

گویا نظر باین قسم پرسشها و اشکالات که خیام و دیگران کرده اند داشته است.

رباعی ۶۴ - خواجه حافظ میفرماید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند — گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

رباعی ۹۵ هم نزدیک بهمین معنی است.

رباعی ۷۵ - مغلطه رندانه شیرینی است.

رباعی ۷۷ - طبع آزادگی و استقلال طلبی خیام را مینماید.

رباعی ۹۸ و ۱۴۲ هم در این معنی است.

رباعی ۸۴ - یعنی هرچند من نصیبم غم و رنج و بهرهٔ تو عیش و طرب است مغرور مشو

گفتم چه خبر داری از این ویرانه   گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

رباعی ۱۱۷- برروی یک کاشی که در سال ۶۶۳ ساخته شده این رباعی باین صورت ضبط شده است :

در کارگه کوزه گری رفتم دوش   دیدم زهزار کوزه گویا و خموش
آمد ز درون کوزهٔ بانگ خروش   ای کوزه گر و کوزه کن و کوزه فروش

در نزهة المجالس شعر دوم این رباعی چنین است :

از دستهٔ هر کوزه برآورده خروش   صد کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

از اینجا معلوم میشود که بمرور زمان در رباعیها تصرف هم بسیار شده است بعضی از رباعیهای دیگر هم بروایات مختلف نقل شده است ولیکن مانخواستیم از ذکر نسخه بدلها اذهان خوانندگان را مشوش کنیم .

رباعی ۱۱۸- مصرع ۴- یعنی پیش از آنکه شیشه عمر بشکند و مرگ دست دهد .

سپهر برشده پرویزنی است خون‌افشان   که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

یا میگوید:

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش   ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد

و نیز:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار   تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

و همچنین:

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار   چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

و در کلمات بزرگان از این نوع بسیار است. پگه مخفف پگاه یعنی صبح زود

رباعی ۱۱۴- از شهید بلخی که یکی از حکمای شعرای اوایل سدهٔ چهارم هجری است این رباعی را نقل کرده اند و یقیناً خیام نظر بآن داشته است.

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس   دیدم جغدی نشسته جای طاوس

غرق در مباحث حکمی بوده است.

رباعی ۱۲۸ــ متقدمین خشک فیلسوفان را کافر میخواندند و آزار میکردند این بیت که خیام میگوید فلسفی نیستم و اگر بحکمت مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمده ام آخر میخواهم بدانم کیستم.

رباعی ۱۳۲ــ حافظ این معنی را مکرر پرورانده است مثلاً:

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی　　که رنج خاطرم از جور دور گردون است

یا میفرماید:

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد　　نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
اگر نه عقل بمستی فروکشد لنگر　　چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد

رباعی ۱۳۶ــ خواجه حافظ:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست　　از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

رباعی ۱۲۲- مصراع ۲- فانوس خیال همانست که کودکان ما شهر فرنگ و اروپائیان

فانوس سحری میگفتند و اکنون بصورت سینما درآمده است .

رباعی ۱۲۴- حافظ میفرماید :

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا   دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

و یقین است که از عقل مقصود فکر و اندیشه هائی است که نفس در امور دنیا بعقل سوق

میکند و انسانرا از فکر معقول باز میدارد .

رباعی ۱۲۵- ناآمدگان و رفتگان را باید پس و پیش کرد یعنی رفتگانی می بینم

که نیامده و برگشته اند .

رباعی ۱۲۶- عقل بهر روزه یعنی عقل عامیانه که در عمق مطالب تفکر نمیکند و غافل است .

رباعی ۱۲۷- میدانید که یکی از مسائل مهم مشکل فلسفه اینست که عالم حادث است یا قدیم

یعنی آیا آغازی داشته است یا همیشه بوده است از این رباعی پیداست که گوینده

پروین را بعربی ثرّیا میگویند و جزء صورتی از صور فلکی است که از بروج دوازده گانه است

و آنرا بصورت گاوی تخیّل کرده اند و بانجهت بعربی ثور میگویند و اینکه در این

رباعی میفرماید گاوی است در آسمان و نامش پروین مقصود صورت ثور است

که پروین جزء آنست. یک گاو دگر که در مصرع دوّم بآن اشاره میکند گاوی است

که در افسانه های قدیم میگفتند که کرهٔ زمین روی شاخ آن قرار گرفته و او خود

بر پشت ماهی ایستاده و ماهی در آبست امّا معلوم نبود آب در چیست. در هر حال

این افسانه معروف بوده و گویندگان و نویسندگان بآن فراوان اشاره کرده اند

و در شعر فردوسی که میفرماید:

فرو شد بماهی و بر شد بماه   بن نیزه و قبهٔ بارگاه

مقصود همان ماهی است که گاو حامل زمین بر روی آن ایستاده است و شعرا از این

قسم افسانه ها برای شیرین ساختن کلام بسیار استفاده کرده اند.

و نیز فرماید:

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت — حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

براستی اگر انسان این فلسفه را پیش گیرد تحمل شداید روزگار را چگونه نخواهد کرد

و باز خواجه فرماید:

نقد عمرت ببر د غصه دنیا بگزاف — گر شب و روز در این قصه مشکل باشی

رباعی ۱۳۸- آیا فلسفهٔ مرگ را از این بهتر میتوان بیان کرد و آیا نکته سنجی از این لطیف تر میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین اسمعیل هم آورده‌اند اما سخن کاملاً خیامی است.

رباعی ۱۴۴- پروین نام مجموعه چند ستاره خرد است مانند خوشهٔ گندم چنانکه خواجه حافظ فرماید:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق — خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو

رباعی ۱۷۸- شیخ سعدی میفرماید:

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

درباره اکثر رباعیات حکیم خیام از این نوع تذکرات میتوان داد ولیکن ما نخواستیم سخن را بدرازا بکشیم و باین اشارات که برای نمونه آوردیم اکتفا کردیم که اهل ذوق و دانش خود میتوانند هرچه بخواهند بر آن مزید کنند.

در آماده کردن این کتاب برای چاپ آقای مهدی اکباتانی نهایت جدوسعی و سلیقه را بکار برده و از هر جهت دستیار و شریک این کار بوده و این است که سپاسگزاری از زحمات ایشانرا در اینجا لازم میدانم.

بخط علی منظوری حقیقی

رباعی ۱۴۵- چه حسن ظرافتی و چه فکر لطیفی !

رباعی ۱۵۱- این نکته سنجی را آیا هیچ میتوان قیمت کرد ؟

رباعی ۱۶۰- چهار عنصر و هفت سیاره.

رباعی ۱۶۱- در نزهة المجالس این رباعی چنین نقل شده است :

گیرم که باسرار معما نرسی / در شیوهٔ عاقلان همانا نرسی
از سبزه دمی خیز بهشتی میساز / کانجا ببهشت یا رسی یا نرسی

رباعی ۱۶۲- خواجه حافظ میفرماید :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود / بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی عمیق است.

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار عنصر.

رباعی ۱۷۴- این رباعی را بابوعلی سینا هم نسبت داده اند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۸	افزوده	افزون
۳۳	۵	٦۲۰	(٦۲۰)
۵۵	۵	مذکور است یکی	مذکور است و یکی
۷۹	۲ و ٤	ِمیٔ	میٔ
۹۰	۲	قصور و وز	قصور وز